شمارهٔ ۱۰
دورهٔ دوم
دوشنبه ۷ خرداد ۱۳۵۸
بها : ۱۵ ریال

سوگند

عقاید پیکاسو دربارهٔ هنر ... ۳
بوسه (شعر)
ه.ا.سایه ... ۵
مسئله پرفسور ندرنیگ
پرویز شهریاری ... ۶

آمریکا و انقلاب ایران
و لزوم شناخت دوست و دشمن

شکستی که آمریکا و اردوگاه جهانی امپریالیسم بر اثر سرنگونی استبدادسرسپرده درایران متحمل شده‌اند نه‌چندان‌دردناك وعواقب آن ــ درصورت ادامهٔ پیرزمندانهٔ انقلاب تامراحل نهائی آن ــ برای‌شان نه‌چندان وخیم است که بتوانند دست روی دست گذاشته تماشاگر خونسرد تحولات کمی‌وکیفی امور ایران باشند.

خیانت عمدی ومستمر محمدرضا پهلوی ومجموعهٔ سران اداری ونظامی‌حکومتش، درپیوند همه‌جانبه باقشر بورژوازی‌بزرك وابسته به امپریالیسم که‌خاستگاه‌طبیعی رژیم‌های غارتگردیکتاتوری است، سالیان دراز تمامی زندگی مالی واقتصادی، سیاسی، نظامی، فرهنگی ایران را دراختیار آمریکا ومتحدانش گذاشت. ایران بیش از هرزمانی‌شکارگاه اختصاصی سرمایه‌داری بین‌المللی گشت. نهضت ایران به‌غارت رفت ودرآمدهنگفت نفت، بجای آن‌که درراه‌بهبود زندگی ستمدیدگان ومحرومان این مرزوبوم و برای پایه‌گذاری اقتصادی مستقل‌وپیشرفته‌وتمدن‌وفرهنگی انسانی به‌کاررود، بصورتها و از راه‌های مختلف برای‌ادامهٔ گردش چرخهای ماشین بهره‌کشی سرمایهٔ انحصاری، برای تحکیم رشته‌های وابستگی اسارت‌بارایران به اردوگاه امپریالیسم، به آمریکا وکشورهای اروپای باختری و ژاپن بازپس داده می‌شد. نفت‌ما وپول نفت‌ما در حقیقت خونی بود که در رگهای صنعت و اقتصاد جهان سرمایه‌داری تزریق‌می‌گشت. والبته این حکم‌دربارهٔ دیگرکشورهای نفتخیز زیرسلطهٔ‌امپریالیسم یاکشورهایی‌که مواد خام طبیعی‌شان مورد بهره‌برداری لجام‌گسیختهٔ سرمایهٔ انحصاری بین‌المللی است نیز صدق می‌کند. اما افزون براین ایران، به‌سبب موقع جغرافیائی‌اش دریك منطقهٔ بسیارمهم استراتژیکی جهانی وبویژه همسایگی‌اش بااتحاد شوروی، نه‌تنها می‌بایست منابع‌ثروتش به‌غارت رود، بلکه خاکش نیز پایگاه‌جنك افروزی امریکا وسرپل تهاجم احتمالی برضد همسایهٔ شمالی ما باشد. بدین منظور بودکه به‌اندك زمانی پس‌از ۲۸مرداد، ایران، به‌رغم منافع حیاتی خویش، به پیمان بغداد (وسپس سنتو) کشانده شد و

بقیه درصفحه۸

یالیتنا کنامعکم‌فنفوز فوزاً عظیما

نوشته‌ای‌که عکس صفحهٔ اول آن‌را مشاهده میکنید، درجریان تصرف‌زندان اوین بدست مردم، پیداشده و یکی از خوانندگان سوگند، آن‌را برای‌ما فرستاده است.

مطلبی است شورانگیز که باصفای دل و ایمان انقلابی نوشته شده واگرچه خط واملای آن نشانی‌از نو آموزی و ناآزمودگی دارد، عبارات روان ومؤثر است.

نویسنده کیست؟

گمان میکنیم این نوشته، متعلق‌به کسی باشدکه به‌چنگال دژخیمان ساواك افتاده وچه‌بساکه همین نوشته، دلیل‌جرم وموجب زندانی شدن و محکومیت وی بوده است! وشاید این نویسنده یکی از هزاران مبارز گمنامی باشدکه در حبس وشکنجه‌گاه‌های طاغوتی، درراه عقیده وایمان خود جان باخته‌اند.

بسمه تعالی

همیشه با خود این‌جمله را می‌گوئیم، که ای‌حسین (ع)، ای سرورآزادگان عالم بشریت ای‌کاش مادربیکارتو درمقابل رژیم دیکتاتوری یزید بودیم و به درجهٔ رفیعهٔ شهادت میرسیدیم، تا به رستگاری بزرك نائل شویم.

ای‌بزرك مرد انقلابی‌صفحه تاریخ، وای‌کسی‌که بخاطرازهم‌پاشیدن‌حکومت پلید مرد ارتجاعی، ازجان ومال‌وزن وفرزند وهمه عزیزان چشم پوشیدی، همه‌را فداکردی‌تا به‌عالم‌فهماندی‌که‌حکومت‌های‌استبدادطلب‌هیچگاه‌نمی‌توانند کوچکترین سدی برای جلوگیری ازاهداف مردان حق باشند.

واکنون‌ما، ماکه‌خود راشیعهٔ تومیدانیم، ماکه خودرا پیروتومیدانیم، ماکه همیشه دم ازشجاعت‌ها ودلیری‌های تووافرادتومیزنیم، فقط به‌این جمله‌اکتفاکردیم که، یالیتنا کنامعکم‌فنفوزفوزاًعظیما. اگرراست میگوئیم، اگرعقیده داریم واگر واقعاً بگفته خود ایمان‌داریم، وفقط هدف حرف وتئوری نیست چرا این‌حدیث‌را فراموش‌کرده‌ایم‌که‌کل یوم‌عاشورا و کل‌ارض‌کربلا. هر روزی عاشورا است، و هر زمینی کربلاست. اگرامروزحسین نیست، آیایزید ویزیدی وجودندارد؟ رژیم‌های پوسیده صهیونیسم و امپریالیسم‌ها امروز چه میکنند؟ برادران ما در جبهه‌های فلسطین‌زیرخمپاره‌های‌صهیونیسم‌قطعه‌قطعه میشوند و عزیزان اسیرما به فجیع‌ترین وضع شکنجه میشوند، درمقابل دیدگانشان به‌زن و ناموس‌شان تجاوزمیکنند (کما اینکه‌ما مشابهاتش‌راداریم) آیااین‌روزعاشورا نیست واین زمین‌کربلا نیست که‌در هرگوشه‌اش‌هرروز بارها واقعه‌جان‌گدازکربلا تکرارمیشود؟

هیچ به ویتنام فکرکرده‌اید؟ این همه ویرانی، این همه‌کشتار، این همه آوارگی، این‌ها خود عاشورا نیست که امپریالیسم جهانی آن‌را به‌خاك وخون کشیده است؛ یکی از سربازهای آمریکائی نقل‌میکند،

بقیه‌در صفحه۲

نگاهی به‌نمایش «عباس‌آقا»

آموزش سیاسی غلط
دشمنی با طبقه کارگر است

نمایش «عباس آقا ، کارگر ایران ناسیونال » به‌کارگردانی سعیدسلطانپور مدتی است در تهران‌اجرا می‌شود .دست اندرکاران این نمایش علاوه بر اجرای این نمایش در دانشکده‌ها ،آنرا برای گروههای مختلف کارگران و بویژه کارگران‌بی‌کار اجرا می کنند . این‌عمل، یعنی اجرای نمایش برای کارگران که در واقع دنبال گرفتن فعالیت‌های عبدالحسین نوشین است ، بخودی خود گامی‌بلنددر راه پیونددادن روشنفکران وکارگران و بردن هنر به میان‌توده‌های وسیع زحمتکشان است. وبدین‌سبب‌قابل ستایش وتقدیر در این شیوهٔ کار محتوی ونتیجه‌ای‌که از آن حاصل می‌شود بسیار مهم است. بویژه اگرنمایشی چون«عباس آقا»با استفاده از شیوه‌های سنتی نمایش ایرانی و پیوند زدن آن بامسائل روز کارگران هدف آموزشی نیز داشته باشد.

نمایش «عباس آقا» که نام نمایش مستند برآن نهاده‌اند ، بر اساس یك گفت وگوی یك ساعت ونیمه با «عباس آقا » کارگر پرسکار ایران ناسیونال و زن او تهیه شده است. شکل‌ارائه‌نمایش، که می‌توان حاصل سالها زحمت وتجربه سلطانپور را درآن دید ، بیگمان بسیار نزدیك به‌آن شکلی است که میتوان از

بقیه صفحه ۳

۱. پویا

برخی بررسی ها در بارهٔ جهان بینی و ایدئولوژی
دموکرات های انقلابی
(بخش اول)

۱. مقدمات روش شناسانه

برخورد علمی با تصورات‌سوسیالیسم غیرپرولتری تنها یك برخورددیالکتیکی است. مورد برجسته‌ی این‌نحوه‌ی برخورد را می‌توان‌در کتاب «محتوای‌اقتصادی نارودیسم‌و نقدآن در کتاب آقای استروه» نوشته‌ی‌لنین‌یافت. نویسنده دراین‌اثر به بررسی وارزیابی‌نارودیسم روسی بمثابه مجموعه‌ای از نظریات دموکراسی خرده بورژوایی دهقانی درروسیه می‌پردازد. لنین‌چندنکته راخاطرنشان می‌سازدکه هنگام بررسی هرایدئولوژی، از جمله ایدئولوژی سوسیالیسم غیر پرولتری، بایدآنهارابخاطر داشت‌و براساس نکات یادشده به‌تجزیه‌وتحلیل دست زد.

نکته اول . درك‌مادی تاریخ‌ازاین قضیه آغاز می‌کند که‌بشر بایداول ازهمه بخورد، بنوشد،سرپناه وپوشاك‌داشته باشد تابتواند به‌سیاست، علم ، هنر، دین‌و هرگونه‌فعالیت ذهنی بپردازد. یعنی بشر قبل‌ازاندیشیدن و برای‌اندیشیدن، باید نعمادی‌تولید کند. ازاینرو، ابزارهای تولید نعمادی شالوده‌حیات‌وتکامل‌جامعه بشری هستند. شعوراانسان هستی‌اجتماعی اوراتعیین‌نمی‌کند، بلکه،برعکس، هستی اجتماعی‌انسان‌تعیین کننده‌ی‌شعور اوست. بنابراین،منبع‌دگرگونی‌وتکامل‌شعوراجتماعی رانه‌درخودشعور، نه‌درخوداندیشه‌ها ،بلکه درهستی اجتماعی بایدجست.دراین‌رابطه است‌که نویسنده‌کتاب یادشده‌طلب‌می‌کند که «اندیشه‌های اجتماعی‌باید‌به مناسبات اجتماعی‌ــ اقتصادی تأویل‌شوند»وتاکید می‌کند« ... بدون‌انجام اینکار درك حتی اندیشه‌های تئوریك محض نارودیسم غیرممکن‌است...»[۱].

نکته‌دوم بایدبخاطرداشته‌باشیم‌که سیاست بیان‌متبلوروتمرکز اقتصاد،یعنی دروهله‌اول، بیانگرمناسبات‌میان طبقات می‌باشد. جهان بینی‌علمی‌هرگونه برخورد انتزاعی، انگارگرایانه (ایده‌آلیستی) ، و غیرطبقاتی به‌ایدئولوژی‌را ردمی‌کند. «اندیشه‌های نارودنیکی‌بطورکلی، نتیجه‌ی

بقیه در صفحه ۳

از:کوپنین ـ ترجمهٔ : ب . کیوان

فکر، موضوع منطق دیالك تیك

«غنی‌ترین مشخص‌ترین و ذهنی‌ترین است»

«... مسأله عبارت ازدانستن‌این نیست‌که‌آیا حرکت وجوددارد،بلکه «مسأله این است‌که چگونه باید آن را در منطق مفاهیم بیان‌کرد.»

۱ــ فکر به‌عنوان بازتاب ذهنی و عینی

قوانین و مقوله‌های منطق مادیت دیالك‌تیك برای دریافت واقعیت‌عینی‌که درخارج از شوراست و دریافت فکر به عنوان فعالیت ذهنی‌که سوی‌شناخت‌اشیاء روندها، روابط و قوانین‌هدایت‌می‌شود، اسلوبی را تشکیل می‌دهند.

یکی از نخستین تعریف‌های کلی‌فکر چنین است؛ فکربازتاب واقعیت به‌شکل انتزاعات است. فکر برای انسان شیوهٔ شناخت واقعیت عینی است. از این رو، تمام‌آنچه‌که به‌طورکلی شناخت‌راتوصیف می‌کنند، با فکر ارتباط دارند.

تفسیرشناخت به‌عنوان بازتاب قبلا به‌وسیلهٔ ماده‌گرایی پیش از فلسفهٔ علمی ارائه شده بود. با این همه، فلسفهٔ‌علمی، و به‌ویژه **لنین** است‌که با تنظیم تئوری شناخت‌آن را به‌عنوان بازتاب‌پدیده‌ها، اشیاء و روندهای جهان مادی در شعور انسان تلقی می‌نماید. **لنین** در **تئوری بازتاب ، اصول مادی و دیالك‌تیك** را بهم پیوند داده است. این امر امکان

بقیه در صفحه ۳

فکر موضوع منطق دیالك تیك

بقیه از صفحه ۱

دادکه بغرنجی روند شناخت ورابطه‌ای که درآن بین ذهنی وعینی وجوددارد، در بیان‌آید.

شناخت چیست ؛ آیا نشانه‌ای قراردادی‌است‌یایك‌بازتاب است؟ پاسخ به این سؤال برای شناخت شناسی و ماتریالیسم‌به‌طورکلی اهمیت اساسی‌دارد. اگر گفته‌شودشناختی که‌باشیء رابطه‌دارد، چیزی جز نماد نیست، همهٔ پایه‌های ماتریالیسم فرو می‌ریزد، مفهوم بازتاب جبراً مستلزم واقعیت‌عینی است که‌منعکس می‌شود، در صورتی که «نشانه‌ها یا نمادها خیلی خوب می‌توانند با اشیاء فرضی مطابقت نمایند و عرکس یا نمونه‌هایی از نشانه‌ها یا نمادهای **همانند** آشنااست»[1]

از این رو، کسانی که به‌انتقاد از ماتریالیسم دیالك‌تیك می‌پردازند، روی مفهوم بازتاب پافشاری می‌کنند وسعی دارند به‌یاری «دلایلی» ثابت‌کنند که شناخت نمی‌تواند بازتاب باشد. آنها با تحریف ماهیت شناخت، آن را همچون رویرداشتی مکانیکی می‌نمایانند. به‌زعم آنها، شناخت نمی‌تواند بازتاب باشد، چون ضرورتاً مستلزم فعالیت ترکیبی شعوراست که به‌عقیدهٔ آنها با بازتاب جور در نمی‌آید. البته شناخت منقاد شیء نیست بلکه‌آن‌را درقالب آفریدگارانه‌ای بازتاب می‌کند.

مفهوم بازتاب ازآن‌تزماتریالیستی ناشی‌می‌شودکه برحسب آن‌اشیاء، روندها و سایر شکل‌های واقعیت عینی درخارج و مستقل از شعور انسان وجوددارند. البته شناخت با شیء همانند نیست، بلکه به عکس رویارویی آن است، همانطورکه شعور با ماده رویاروی است. با این همه، این رویارویی به‌معنای گسیختگی شناخت و شیء نیست، بلکه شکل معینی از پیوستگی آنها است. شناخت تنها با شیء رویارویی ندارد، بلکه در مقیاسی که به بیان آن می‌پردازد، با آن مطابقت می‌کند.

برای این‌که شناخت به‌عنوان‌وسیلهٔ کسب عملی روندها و اشیاء بکار رود، باید متضمن آنها باشد، ویژگی‌هاوقوانین واقعیت عینی را منعکس نماید واشیاء را نه فقط به‌گونه‌ای که در طبیعت ارائه شده‌اند، بلکه همچنین به‌شکلی در نظر گیردکه به وسیلهٔ فعالیت عملی ما تغییر شکل می‌یابند. اندیشه‌ها صورت‌های خیالی و نمونه‌هایی هستندکه انسان به اعتبار آنها اشیاء جدید را براساس اشیایی که اکنون وجود دارند، می‌آفریند. از این‌رو، آنها ویژگی‌ها و قوانین واقعیت‌عینی‌را منعکس‌می‌سازند.

پراتیك دانش‌معاصراهمیت‌فزایندهٔ نقش ذهن را در روندشناخت واقعیت آشکار می‌سازد. از این‌رواندیشمندان بورژوا ماتریالیسم دیالك‌تیك را مورد حمله قرار می‌دهند. البته تئوری‌بازتاب و خود مفهوم بازتاب تنها از مختصات ماتریالیسم دیالك‌تیك نیست. این تئوری از زمان **دموکریت** تقریباً از سوی‌تمام شکل‌های رئالیسم عامیانه وماتریالیسم مکانیستی، و غیردیالك‌تیکی، دفاع‌شده است و البته، همهٔ آن عناصر تازه راکه **مارکس** بعدها وارد فلسفه کرده است، بیان نمی‌کند. از دیدگاه تئوری علمی شناخت، نفی‌اهمیت مفهوم بازتاب به رویارویی آن با مفهوم پراتیك منجر می‌شود.

بنابراین، تئوری بازتاب نقش آفریدگارانهٔ شناخت را دربطن واقعیت عینی نفی نمی‌کند، زیرا بازتاب به‌عنوان فعالیت هدفمند، مستلزم آن است که شیء نه‌تنها به‌گونه‌ای که در لحظهٔ معین وجود دارد، بلکه در عمهٔ شکل‌های ممکن‌تغییر آن درنتیجهٔ فعالیت‌عملی انسان، بدریافت درآید. دیالك‌تیك ماتریالیستی‌نمی‌تواند این واقعیت را نادیده انگاردکه خود شناخت‌وسیله‌ای برای‌دریافت‌واقعیت‌است وبنابرطبیعت‌خودخصلتی‌تاریخی‌واجتماعی دارد. برای نفوذ در طبیعت فکر و به‌ویژه رسوخ درماهیت رابطهٔ‌فکروشیء مورد بازتابش، درنظر گرفتن تجربهٔ حاصله ازشناخت حیات جامعه ضرورت دارد. به‌علاوه، هیچ یك از مقوله‌های ماتریالیسم‌دیالك‌تیك منجمله مقوله‌هایی چون فضاوزمان، متناهی و نامتناهی و غیره‌درصورتی‌که فارغ از وجوداجتماعی انسان، پراکسیس تاریخی و اجتماعی وی باشد، نمی‌تواند تحول یابد و از محتوی تازه غنی‌گردد واز این رو حتی نمی‌تواند شکلی ازفکر باشد.

برخی از مخالفین تئوری بازتاب باتوجه به‌یك جنبه از روابط شناخت و شیء‌وپیامی‌که بافعالیت ذهنی به آن راه می‌یابند، ناچار شده‌اند، به این یا آن طریق به‌رابطه‌ای سرفرود آورند که شناخت رابا‌شیء پیوند می‌دهد. آنها این رابطه را اغلب بااصطلاح «مطابقت» مشخص مینمایند. شناخت باشیء‌مطابقت داردودرحقیقت با آن متناسب است. البته، مفهوم مطابقت برای بیان رابطهٔ موجود بین شناخت وشیء وتصریح نمودن‌خصلت عملی وآفریده‌گارانهٔ آن‌بسیار تنگ‌مایه است. آنها برای نفی‌تلقی فکر به‌عنوان بازتاب دلیل زیررا پیش‌میکشند، علم بنابر احکامی[2] عمل می‌کندکه‌حقیقت‌آن مسلم است، اگرچه نتوان آنچه‌راکه‌آنها (احکام) منعکس‌می‌سازند، بیان‌کرد. مثلا یك‌حکم وجودی[3] منفی درصورتی‌حقیقتی را مسلم میداردکه آنچه‌راکه منعکس می‌سازد، موجود نباشد. آیا براستی می‌توان‌چنین احکامی را به‌عنوان‌بازتاب واقعیت حقیقی تعبیرکرد؟ احکامی چون «موجودات افسانه‌ای[4] وجود ندارند» یا «مربع گرد وجود ندارد» چه چیزی را منعکس‌میسازند؟ هرسیستم‌ازاحکام‌ریاضی سیستمی ازاحکام حقیقی است که به‌زحمت می‌توان آنچه‌راکه‌آنها منعکس‌می‌سازند، دربیان آورد. احکام دربارهٔ گذشته، آینده، ممکن، ناممکن‌چه‌چیزی‌رامنعکس می‌سازند؟ بدین ترتیب آنها به‌این نتیجه میرسندکه تئوری بازتاب ظاهراً‌ازتجربه به‌عنوان تئوری فکرحقیقی درنمی‌گذرد.

اما این یقین برچه پایه‌ای است که حکم «مربع گردوجود ندارد» نمی‌تواند واقعیت رامنعکس سازد؟ در این حالت، مخالفین‌تئوری علمی بازتاب، این‌تئوری را به مثابه‌مطابقت حکم باشیء،مطابقت بین ساخت حکم (یاتئوری) وساخت‌شیء یاروندی‌که باواقعیت ارتباط دارد، تلقی میکنند. چه‌مطابقتی میتواند بین‌حکم «گردی مربع»وخود «مربع گرد» وجود داشته باشد، درصورتی‌که چنین مربعی موجود نباشد. این‌نارسایی تئوری‌بازتاب نیست‌که این‌جا آشکار می‌گردد، بلکه ناتوانی رفتاری است‌که مفهوم بازتاب را به‌مطابقت سادهٔ دوچیز (شناخت ویك شیء واقعیت) تنزل میدهد.

بااین‌همه، تئوری علمی شناخت دریافت بسیار ژرف‌تری از بازتاب است. بازتاب نتیجهٔ‌فعالیت‌ذهنی است که‌ازمنبع عینی‌مایه می‌گیردو به‌یك‌خیال[5]شناختی‌که محتوی‌آن بسی‌دامنه‌دارتر ازهرعین، هرشئی ویررونده مجزای موردنظر است، منتهی میگردد. تنها چنین دریافتی از بازتاب امکان می‌دهدکه بفهمیم‌چراشناخت به‌ابزار فعالیت عملی دگرگون سازانسان تبدیل می‌شود.

عمل‌مقابل هم‌قرار دادن‌بازتاب وپراکسیس کاملا بی‌پایه است. در زمان‌ما، جانبداران فلسفهٔ علمی به این نیاز ندارند که‌ثابت نمایند، پراکسیس مفهوم اساسی تئوری شناخت است. بااین همه، می‌توان تفسیرهای گوناگونی از آن بدست‌داد. آنچه‌که اکنون به‌وضوح ثابت شده این‌است‌که مصلحت گرایی[6] پراکسیس را بافلسفهٔ ذهنی ایده‌آلیستی تطبیق میدهد. بدبختانه، برخی‌ازمؤلفین ضمن دفاع ازمقولهٔ‌پراکسیس آن‌رامقابل طبیعت وقوانین آن قرار میدهند ودر عمل‌پراکسیس را ازطبیعت جدامی‌سازند وآن‌را خارج ازتحول تاریخی بشریت جلوه می‌دهند. دراین حالت، پراکسیس خصلت انتزاعی‌کسب می‌کند و همچون فعالیت انسان به‌عنوان وجودی **ژنتیك** وانمود می‌شود وسرچشمه ومحتوی عینی خودرا ازدست میدهد.

چنین پراکسیس عاری از محتوی عینی هیچ نیازی به‌بازتاب واقعیت‌ندارد ودراین صورت به هیچ روی نمی‌تواند پایهٔ شناخت بشری باشد. پراکسیس واقعی‌که پایهٔ فعالیت آفریدگارانه‌انسان است، به‌فکری نیازدارد که‌محتوی آن عینی باشد، یعنی متوجه هدفی باشد، و اشیاء وروندهای واقعیت عینی را دریك مفهوم آفریدگارانه بازتاب نماید. انسان برای تأمین سلطهٔ خودبرعین، همواره می‌کوشدکه بانیروی پراکسیس درروند عینی مستقل ازشعورش مداخله نماید. دقیقاً بخاطر همین پراکسیس است که شناخت عینی، یعنی بازتاب این روندر تمام‌کلیت آن،درتمام آنچه‌که ازچیزهای خیلی کنکرت دارد، باهمهٔ گرایش‌ها و دگرگونی‌های آن، برای او لازم است. بنابراین، موضوع تحکیم نقش ذهن در شناخت به‌معنای فزایندگی عنصر ذهنی درمحتوی فکرنیست، بلکه این‌یك شرط لازم برای حصول طبیعت واقعی عین است. هرقدر این موضوع عجیب باشد، تنها باتشدید فعالیت ذهن ، روش‌ها، اشتیاق‌ها، هدف‌ها، طرح‌ها واسلوب‌های آن است‌که به‌طبیعت واقعی عین راه می‌یابیم.

دربرخی ازبررسی‌هایی‌که پیش از این درزمینهٔ فلسفهٔ علمی انجام یافته، اهمیت نهاد بازتاب واقعیت عینی‌درفکر تصریح شده است. اما دراین بررسی‌ها به طورناروا، روی‌این موضوع پافشاری‌شده که‌بازتاب عنصری ازفعالیت عملی‌انسان است و بدین‌گونه دریافت ناقصی ازروند شناخت ارائه‌گردیده است. هرگاه پیوند فکر باواقعیت درهم نوردیده شود و به تصریح فعالیت ذهن‌شناسا بسنده گردد، این‌خطاها برجای خواهد ماند. شناخت ضرورتاً درقلمروفعالیت عملی‌انسان‌نفوذ می‌کند، ولی‌برای تأمین‌کامیابی آن،این فعالیت باید باواقعیت عینی‌که درخارج ازانسان قراردارد وموضوع فعالیت وی است، پیوند داشته باشد.

این دوتصدیق درباره‌فکر (فعالیت ذهنی آفریدگارانه و بازتاب) نه تنها متوافق‌اند، بلکه ضرورتاً درنظام فلسفهٔ علمی‌یکدیگررا ایجاب می‌کنند. شناخت که سمت‌گیری علمی‌دارد، نمی‌تواندچیزی جز بازتاب‌واقعیت‌عینی‌باشد فعالیت ذهنی بدون بازتاب‌که یك چیز ارادی عملا نازایی‌است، درآفرینش اشیاء لازم برای انسان ناتوان خواهدبود.

فلسفهٔ علمی هنگامی‌که ازشناخت بطوراعم وفکر بطوراخص گفتگو می‌شود، مفهوم بازتاب رابیش رودارد وآن رابا محتوی جدید غنی می‌سازد وضمن واپس نهادن تنك مایگی ماتریالیسم پیشین رابطهٔ آلی‌آن رابا فعالیت عملی وحسی انسان برقرارمی‌سازند.

فکربه مثابهٔ‌بازتاب، آفرینش‌نمونهٔ دوم شیء است، نه این‌که روبرداشتی از شیء درشکل‌های معین مادی باشد؛ فکر شکلی از فعالیت انسان است‌که برپایهٔ کیفیت‌هاوقوانین‌شیء که‌درجریان‌شناخت به‌ابزار فعالیت عملی دگرگون سازانسان تبدیل می‌شود.

یالیتنا کنا معکم فنفوز فوزاً عظیما

بقیه از صفحه ۱

«تمام‌کسانی‌که به دهکده آمده‌بودند فقط وفقط قصدکشتن داشتند. دستور این‌بودکه می‌لای‌راتا آخرین مرغ‌زنده‌شان نابود وخراب‌کنیم. هیچ‌موجودی‌نباید درمی‌لای زنده بماند... مازن‌ها وبچه‌ها ومردها و نوزادان راوسط دهکده‌کنارهم نشانده بودیم درست مثل‌یك جزیره شده‌بودند. ستوان‌کالی‌گفت، میدانید چه باید بکنید وبعدازمدتی دوباره آمدوگفت، پس‌چرا هنوزآنها رانکشتید؟ ومن‌گفتم، فکرمیکردیم وظیفه ما فقط مراقبت ازآنهاست نه قتل آنها. و او شروع‌کرد به تیراندازی، به‌من‌هم دستورداد‌که بطرف‌آنها تیراندازی‌کنم. تفنك ام. ۱۶ را با چهارخزانه‌که می‌توانست شصت وهشت‌تیرپرتاب‌کند، هرکدام پرکردیم وشروع کردیم به‌تیراندازی. فکرمیکنم درحدود ده‌پانزده نفرشان راکشتم. مردپیری‌بود که خودش رادرپناه دیگران جاداده‌بود. خودش راجمع‌کرده بود. خیلی پیربود. سرهنك‌دیویدمیچل‌فریاد زد، اورابکشید. ویك‌نفربسویش تیری‌انداخت واومرد.»

آیا هیچ‌تان از حبیب‌بن مظاهریاد می‌آید؟

«دردهکده تلی ازجسد دیده میشد. درمیان آنهابچه‌کوچکی دیدیم که‌فقط یك‌بلوزپوشیده بود. آرام‌بطرف اجساد پیش میآمد. نزدیك آنهاکه رسید دست یکی‌ازمرده‌ها راگرفت. شاید جسد مادرش‌بود. یکی ازسربازان زانویش را به زمین‌گذاشت ونشانه‌گرفت واورا بایك‌گلوله‌کشت.»

آیا هیچ ازعلی‌اصغر یادتان می‌آید؟

«بروی همه‌چیزوهمه‌کس بدون دلیل شلیك میکردند، حتی‌به‌کلبه‌های در حالاسوختن وازطرف ساکنین ده‌کسی بطرف سربازان شلیك‌نمیکرد. ماهیچگونه مقاومتی ازطرف اهالی دهکده ندیدیم. هیچ مقاومتی. حتی‌هرچه نگاه‌کردیم پسر جوانی راندیدیم‌که به‌سن جنك رسیده‌باشد. چشمانم راباورنداشتم. دوبچه‌درصحرا راه می‌رفتند. یکی‌پنج‌ساله ودیگری شاید درحدودچهارسال داشت. سربازی‌بطرف پسرك‌کوچك‌ترشلیك‌کرد ویسربزرگترخود را روی برادرکوچکترش انداخت تا پناهش دهد وسربازشش تیردیگربسوی او شلیك‌کرد...»

آیایادی ازدوطفلان اول‌شهید انقلاب‌جاویدکربلا، مسلم‌به‌ذهن‌تان می‌آید؟

سربازان‌کالی‌کارهای عجیب وغریبی میکردند. آنها کلبه‌ها راآتش‌میزدند وبعد منتظرمیشدند تا ساکنان‌کلبه‌ها بیرون بیایند وبعد تیراندازی را شروع میکردند...

آیا میتوانید خیمه‌های سوزان اسیران‌کربلا را مجسم‌کنید؟

«... وقتی‌کارمان‌تمام‌شد، من‌وبیلی نشستیم تاچیزی‌بخوریم ولی‌جائی‌نشسته بودیم‌که نزدیك‌گروه زخمی‌ها وکشته‌ها بود وهنوز تعدادی ازآنها ناله میکردند من‌وبیلی بلندشدیم وهمه‌را راحت‌کردیم وبعد توانستیم باخیال راحت غذایمان‌را بخوریم ... مواقعی هم‌بودکه زندانیها را برای اعتراف‌گرفتن ازپا به هلیکوپتر درحال پروازآویزان میکردند واگرزندانی‌ها اعتراف نمی‌نمودند، پسران شجاع طناب راپاره وزندانی را درهوا ول‌میکردند تا به‌زمین بیفتد وبمیرد.... وبره سبزها هم‌بودند. همان‌هائی‌که‌بدنبال ویت‌کنك‌ها می‌گشتند تاسروآلت‌تناسلی‌شان رابریده دردهان آنها فرومیکردند ...»

آیا این روز عاشورا نیست؟ وایـن زمین‌کربلانیست؟ کجـا هستید سربازان یزید تا شاگردی سربازان این امپریالیسم جهانی را بکنید؟

وآیا در زندان‌های رژیم دست‌نشانـدهٔ صهیونیسم و امپریـالیسم، هرروز عاشورا نیست؟ مگر ما شواهد زندهٔ آن را بچشم نمی‌بینیم؟

فقط همین جمله را یاد گرفته‌ایم، یالیتنا کنامعکم‌فنفوزفوزاًعظیما! آنقدر خمود وغمزده هستیم‌که آن مردبزرك فریادبزند، ای‌طلبه! امروزمن امیدم بـه دانشجویان بیشتراست تاشما. چرا باید چنین‌باشد؟ ماکه خودباید دانشجو بسازیم، ماکه خود باید سازنده باشیم، دست‌روی دست‌گذاشته‌ایم ببینیم‌که خداچه‌میخواهد.

پس‌آن موقعی‌که یـزید میخواست ازمـردم وسرورآزادگان بیعت عمومی بگیرد، پس‌باید حسین صبرمیکرد تـا خدا چه‌میخواهد؟ بخاطریك امضاء بخاطر یك‌بیعت، چنین‌انقلابی برپاشدکه تادامنه‌قیامت نام‌حسین جاوید خواهد بود وجز ننك ورسوائی چیزدیگری برای یزید ویزیدی‌ها نمانده.

حسین امضاء‌کند؟ اودارد باچشم خودفجـایع این‌رژیم پوسیده رامی‌بیند. که پایه‌های این‌حکومت برروی لجن‌زار استوارهست وهرآن درحال سقوط‌کردن است. فقط یك جهش میخواهد. یك‌جهش، یك‌انقلاب واوبـا انقلاب پرشورکربلا پایه‌های این‌حکومت را درهم‌کوبید.

مرگ برآنهائی بادکه قیام مسلحانه حسین‌بن‌علی را درمقابل رژیم دست‌نشانده یزید وسیلهٔ‌گریه وزاری قرار داده‌اند.

عینی همیشه با فعالیت ذهن انسان پیوند دارد.

به دوجهت می‌توان از عینیت فکر گفتگوکرد،

۱ــ محتوی فکرماعینی است.

۲ــ فکـرعینی است. چـون نتیجهٔ فعالیت انسان اجتماعی ودرمفهوم معینی به میل وارادهٔ فردتنها بستگی‌ندارد.

فکر، روند عینی فعالیت بشریت و وکارکرد تمدن وجامعه به مثابهٔ موضوع واقعی آن است. البته باورداشتن به‌فکر عینی‌که مستقل از بشریت و پیش از وی باشد، ثمره برداشت ایده‌آلیسم عینی و یك‌تصورباطل‌است. رازاین‌نظریه‌پردازی فلسفهٔ ایده‌آلیستی مبتنی برجدا کردن فکرازحامل آن (ذهن) وسرچشمهٔ عینی آن (طبیعت) ومستقل و مطلق‌کردن آن است.

دوم این‌که ذهنیت فکر عبارت از ازاین واقعیت است‌که فکرشیء را بدین عنوان با تمام ویژگیهایش نمی‌آفریند، بلکـه فقط تصویر انگـاریش را بوجود می‌آورد. ما درفکرنه‌باخود شیء بلکه‌با تصویرانگـاری (ایده‌ای)اش سـروکار داریم.

سوم این‌که فکر ذهنی است، زیرا بازتاب‌شیء‌درفکر، انگار(ایدهٔ) گوناگون کامل، تمام عیار وژرفـی‌ازآن بـدست می‌دهد. فکرمی‌تواندبازتابی نـارسا از شیء باشد،ازواقعیت فاصله‌گیرد و طبیعت خودشیء رادرتصویر تغییر دهد. خـصلت تصویرشفاحتی به‌اوضاع و احوال چندی بستگی دارد . شکلی‌که‌شیء درفکر پیدا می‌کند به‌ذهن وموقعیت انسان‌درجامعه وابسته‌است.هما نطورکه **لنین** خاطرنشان ساخته‌است، «موقعی‌که‌رابطهٔ‌ذهـن را با عین‌درمنطق‌درنظرمی‌گیریم، بایدقضایای عمومی‌واقعیت ذهن مشخص (=زنـدگی انسان)رادرشرایط‌عینی‌نیزدرنظرگیریم.»[7]

ازاین‌رو، **فکر چیزی‌جزتصویر ذهنی جهان عینی** نیست،فکر نمی‌تواند ازمرزهای‌ذهنیت‌خارج شود، زیراهمواره به‌ذهن، به‌انسان‌اجتماعی‌تعلق دارد وخود شیء‌را با تمام‌آنچه‌که‌آن‌را توصیف‌می‌کند خلق‌نمی‌کند، بلکه‌فـقط تصویـر آن‌را می‌آفریند. ازسوی‌دیگر، فکرعینی‌است، زیرا به‌آفریدن‌تصویری‌انگاری(ایده‌ای)

بقیه درصفحه ۳

بقیه از صفحه ۱

برخی مسائل درباره‌ی ...

بازتاب منافع و نقطه نظرهای تولید کنندگان کوچك هستند، وازهیچ روی نتیجه‌ی تفکر «محض» نمی‌باشد.» ۲

لنین تاکید می‌کند برای تحلیل دقیق یك ایدئولوژی ضروری است که در وهله اول به تحلیل موقعیت عینی آن طبقه‌ای در جامعه بپردازیم که ایده‌ئولوژی مورد نظر بیانگر و مدافع منافع آن است. او نشان داد که ماهیت نارودیسم عیارتست از بازتاب منافع تولیدکنندگان ازدیدگاه تولید کوچك، خرده بورژوازی؛ بعبارت دیگر سرچشمه‌ی نارودیسم را باید در تفوق طبقه تولیدکنندگان خرد در روسیه سرمایه‌داری بعد از اصلاحات (منظور اصلاحات ارضی از بالای سال ۱۸۶۱ است که به رشد مناسبات سرمایه‌داری در روسیه کمك کرد) جست.۳

نکته سوم. در برخورد علمی باید این طبقه را نه تنها ازدیدگاه آنچه امروز هست، بلکه همچنین از نقطه نظر آنچه که فردا خواهد بود در نظر گرفت. بعبارت دیگر باید موقعیت فعلی این طبقه را روشن ساخت و تضادهای آینده آنرا پیش بینی کرد و همه‌ی این نکات را در بررسی ایدئولوژی در نظر داشت.

حاملان ایدئولوژی نارودنیکی، تولیدکنندگان خرد، از آنجا که زیر ضربات سرمایه‌داری بزرگ و ارتجاع بودند، عناصر مترقی‌ای در ایدئولوژی‌شان وجود داشت، اما از آنجا که می‌کوشیدند موقعیت خود را بمثابه مالك کوچك حفظ کنند و تکامل اقتصادی را متوقف سازند، عناصر ارتجاعی نیز در اندیشه‌هایشان موجود بود. لنین نوشت: «از اینروست که نارودیسم روسی می‌تواند خصایص مترقی، دموکراتیك را در آموزش خود با خصایص ارتجاعی پیوند دهد...» ۴

نکته چهارم. یك ایدئولوژی را نباید بشیوه‌ی متافیزیکی یعنی بمثابه چیزی برای همیشه تثبیت شده و بدون حرکت در نظر گرفت بلکه باید آنرا بطور دیالتیکی، یعنی ازدیدگاه تکامل بالفعل یا بالقوه آن، که به تکامل مناسبات اقتصادی و طبقاتی بستگی دارد، بررسی کرد، وقتیکه پیوتر استروه، ایدئولوگ برجسته «مارکسیسم مجاز» در روسیه، نارودیسم را «سوسیالیسم ملی» خواند، لنین نکته‌ی فوق‌العاده مهمی را خاطرنشان ساخت. لنین نوشت: «بجای ملی» او باید در رابطه با نارودیسم کهن روسی می‌گفت «دهقانی...» — نارودیسم دهه‌های ۱۸۶۰ و ۱۸۷۰، زمانی که سرمایه‌داری هنوز نخستین گام‌های خود را در روسیه برمی‌داشت، زمانی که خصلت خرده بورژوایی دهقانان هنوز خود را نشان نداده بود، وزمانی که... نارودیسم انقلابی بود.۶

بدین ترتیب می‌بینیم که، لنین مفهوم «سوسیالیسم ملی» را رد می‌کند، وبجای آن ازسوسیالیسم **طبقاتی** — سوسیالیسم «دهقانی» یا «خرده بورژوایی» سخن می‌گوید بعقیده‌ی لنین این تضاد در ایدئولوژی نارودیسم - یعنی وجود هم خصایص مترقی وهم خصایص ارتجاعی در آن، و تفوق خصایص مترقی در مراحل اولیه و تفوق خصایص ارتجاعی در مراحل بعدی در این ایدئولوژی- را امکان گذار آن به سوسیالیسم پرولتری یا لیبرالیسم بورژوایی تعیین می‌کند.۷

نکته پنجم. این مورد به روشن‌ترین وجهی در مقاله‌ای که لنین بسال ۱۹۰۹ بعداز اولین انقلاب بورژوا — دموکراتیك و براساس تجربیات آن نگاشت، فرمولبندی شده. در آن زمان، منشویك‌ها، سعی می‌کردند مانع اتحاد رهبر انقلاب یعنی پرولتاریا و توده‌های دهقانان زحمتکش با تمایلات دموکراتیك بشوند و رهبری را به بورژوازی واگذار کنند. منشویك‌ها ادعا می‌کردند این توده‌ها دارای اتوپیاهای خرده بورژوایی می‌باشند، ومبارزه آنها برای زمین زیر شعارهای نامعقول وارتجاعی اجتماعی کردن زمین و برابر سازی حق تصدی زمین انجام می‌گیرد، واین نتیجه‌ای جز تضعیف انقلاب ندارد. لنین چنین طرز برخوردی را تحریف بیرحمانه مارکسیسم می‌دانست و می‌گفت این آئین پرستی در بدترین شکل آنست وقتیکه یك مارکسیست نتواند به اهمیت واقعی مبارزه انقلابی علیه کل نظام مالکیت زمینداری معاصر پی ببرد، به این بهانه که آموزش نارودنیکی وقتی بمثابه یك آموزش سوسیالیستی در نظر گرفته می‌شود دارای جنبه‌های پنداری و ارتجاعی — که واقعاً هم چنین است — می‌باشد.

لنین ایدئولوژی سوسیالیستی — تخیلی نارودنیکی را یك پدیده روسی محض نمی‌دانست، بلکه خصلت بین‌المللی آنرا می‌شناخت. او در مقاله‌ای «دموکراسی و نارودیسم در چین» که در سال ۱۹۱۲ نوشت، «مناسبات میان دموکراسی و نارودیسم در انقلابات بورژوایی نوین آسیا»۸ را بررسی کرد، واندیشه‌های سون‌یات سن را تجلی نارودیسم در چین بحساب آورد، بر بنیاد نکات یادشده در بالا اینك به بررسی ویژگی‌های جهان بینی و نظریات جامعه‌شناسانه‌ی دموکرات‌های انقلابی معاصر در کشورهای آسیا و آفریقا می‌پردازیم.

۲ـ مشخصات جهان بینی و نظریات جامعه شناسانه دموکرات‌های انقلابی

وجه مشخصه اکثر مفاهیم ایدئولوژیکی مورد استفاده دموکرات های انقلابی اینستکه ازهیچگونه مبنای تئوریك تکامل یافته ومنسجمی برخوردار نیست. در شروع باید یادآور شویم که، در دوره‌ی مبارزه درراه آزادی، یعنی مرحله‌ای که وابستگی استعماری ونیمه استعماری درهم شکسته می‌شود، هیچگونه شرایط مساعدی برای بنانهادن این مبنا وجود ندارد. علت مهم دیگر این امر را باید در این واقعیت جست که شالوده اجتماعی دموکراسی انقلابی ناهمگون است.

در ابتدا آسان است که نیروهای اجتماعی گوناگون شرکت کنند، درمبارزه رهائی بخش ملی را بدون یك برنامه دقیق وهمه جانبه به یکدیگر نزدیك کرد، این مسأله امروزه هم تا حدودی صدق میکند بعلاوه، بسیاری از احزاب انقلابی — دموکراتیك شعارهای سوسیالیستی را نه در ابتدای شروع فعالیت خود بلکه در مراحل بعدی مبارزه بر اساس تجربیات خود پیش کشیدند.

ویژگی مهم مفاهیم دموکرات های انقلابی اینست که این مفاهیم تا حدود زیادی نامتجانس و متناقض هستند. این امر زائیده‌ی شالوده ناهمگون و خرده بورژوایی دموکرات‌های انقلابی همراه با یك سری عوامل سیاسی - اجتماعی و معرفتی (گنوزئولوژیك) دیگر است.۹ در این مفاهیم اغلب تزهای مارکسیستی با تصورات سوسیال — دموکراتیك، جزم‌های مذهبی ونظریات روشنگران۱۰، باورهای گاندی گرایانه و اندیشه‌های سوسیالیست های تخیلی بایکدیگر می‌آمیزند. البته، این عقاید بوام گرفته شده برای دمساز شدن باروح کلی آموزش دموکرات‌های انقلابی دستخوش دگرگونی هایی می‌شوند.

اگر چه بطور کلی بنیاد تئوریك تصورات سیاسی دموکرات‌های انقلابی تکامل نیافته است، بطور اخص می‌توان گفت آن بخش‌هایی از این تصورات که به فلسفه و ایدئولوژی مربوط می‌شوند از سوسیالیسم علمی فاصله زیادی دارند. از روی یقین می‌توان گفت تنها در اسناد رسمی معدودی از احزاب انقلابی — دموکراتیك، ماده‌گرایی فلسفی وروش دیالتیکی، دست کم در حرف، پذیرفته شده است. این مورد استثنایی را می‌توان در اسناد رسمی جبهه ملی جمهوری دموکراتیك خلق یمن، حزب دموکراتیك گینه، یا حزب کارگر کنگو و چند حزب دیگر یافت.

ماریان نگوابی، صدر کمیته مرکزی حزب کارگر کنگو می‌نویسد، «جهان بینی ما ماده‌گرایی است، ما مذهب و سایر انواع جهان‌بینی انگارگرایانه را نادرست می‌دانیم.

«بنظر ما انسان تنها محصول طبیعت و ماده نیست، بلکه دروهله‌ی اول، محصول جامعه است، که او آفریننده و سازمانده آن می‌باشد. انسان، شعور، نمی‌توانند خارج از جامعه وجود داشته باشند.»۱۱

اشکال دیگر تصورات انقلابی — دموکراتیك ماده‌گرایی فلسفی را بطور کامل یا جزیی، به این شکل یا به آن شکل بخاطر گرایش به مذهب، رومی کنند. البته، موضع دموکرات های انقلابی را در باره‌ی این مسأله باید با توجه بشرایط محیطی آنها ونفوذ نظریات و باورهای مذهبی در کشور مورد نظر ارزیابی کرد. این پدیده ناشی ازعقب ماندگی اجتماعی واقتصادی این کشورها، ونقشی است که مذهب بمثابه مهمترین شکل تجلی اندیشه‌های ضداستعماری ایفامی کند، شکلی که برای گسترده‌ترین طیف از توده ها قابل‌پذیرش است. این امر سبب افزایش پرستیژ مذهب و، اغلب، روحانیون می‌شود، عاملی که نه تنها مورد استفاده نیروهای ارتجاعی قرار می‌گیرد، بلکه، گاهی اوقات، نیروهای مترقی نیز از آن استفاده می‌کنند.

همچنین باید در نظر داشته باشیم که تأکید برعامل مذهب، مثلا، جستن «ریشه‌های» اسلامی برای سوسیالیسم از روحیات ناسیونالیستی سرچشمه می‌گیرد. این مسأله یکی از اشکال تجلی چنین روحیه‌ای می‌باشد.

مسأله از این دیدگاه هم مطرح است که در این کشورها تنها باورهای مذهبی است که توده‌های وسیعی از مردم را دربر می‌گیرد و درضمن تفسیر مترقیانه از مذهب آنرا ازصورت سلاحی در دست نیروهای مرتجع خارج می‌کند، مثلا، جمال عبدالناصر، باصراحت تمام نقشه‌های

بقیه از صفحه ۲

گرایش دارد که شیء را به تمامی و بدقت منعکس می‌سازد و می‌کوشد از حیث محتوای اش با شیء منبطق باشد و ویژگی‌های آن را چنانکه مستقل از فکر وجود دارند، نشان دهد.

دیالتیك ماتریالیستی قوانین عام حرکت فکر را در روند کسب حقیقت عینی که قانون گذار از یك تصویر شناختی به تصویر شناختی کامل‌تر و ژرف‌تر دیگر است، روشن می‌سازد. قوانین حرکت تصویر شناختی شیء و فکر قوانین حرکت خودشیء اند، زیرا فکر در قلمرو محتوی عینی اش تحول می‌یابد. اما یك اختلاف نیز وجود دارد. حرکت خودشیء به دگرگونی‌های طبیعت مادی آن بستگی دارد. شکلی از حرکت ماده می‌تواند به شکل دیگر بدل شود یا یك شیء به شیء دیگری با ویژگی‌های مادی متفاوت تغییر شکل یابد. فکری که گسترش می‌یابد، یك تصویر شناختی را جانشین تصویر شناختی دیگر می‌سازد، شناخت را به جای ناشناخت می‌نشاند و شناخت ژرف و کامل شیء را جانشین شناخت نارسا وسطحی می‌سازد.

با اینهمه، شناخت قوانین حرکت اشیاء واقعیت نقطهٔ عزیمتی برای دریافت قوانین حرکت فکر است؛ دراین صورت قوانین حرکت فکر به مثابه بازتاب قوانین حرکت خود اشیاء خودنمایی می‌کنند.

---

۱ ــ و. ا. لنین، «محتوای اقتصادی نارودیسم و نقد آن در کتاب آقای «استروه»»، کلیات، جلد ۱، صفحه ۳۹۷.

۲ ــ همان منبع، صفحه ۳۶۲.

۳ ــ همان منبع، صفحه ۳۹۶.

۴ ــ همان منبع، صفحه ۴۰۲.

۵ ــ «مارکسیسم مجاز» (لگال مارکسیسم)، یك گرایش بورژوا ــ لیبرالی که آموزش‌های مارکسیسم را تحریف می‌کرد. «مارکسیسم مجاز» در دهه‌ی ۱۸۹۰ زمانی که نارودیسم از لحاظ ایدئولوژیکی بوسیله پلخانف ولنین در روسیه ریشه‌کن شده ومارکسیسم رواج می‌یافت، بوجود آمد. پیروان این گرایش در روزنامه‌های مجاز مقالاتی منتشر

بقیه در صفحه ۷

بقیه ازصفحه ۴

آموزش سیاسی...

طریق آن به توده‌ها نزدیك شد و نه تنها آنها را ساعتها برای تماشای نمایش در سالن نگاهداشت، بلکه در نمایش هم شرکتشان داد. سلطانپور، در این نمایش از شیوه گروههای نمایش دوره گرد که در آن طنز، رقص وآواز وسرود جاشنی نمایش است، سود برده، شاید بهتر بود که بجای دلقك که یادآور شیوه‌های نمایشی غرب است، از «سیاه» که چهره‌ای آشنا برای توده مردم است، استفاده میشد.

نیروهای هوادار امپریالیسم را که می‌کوشند مذهب را بصورت ابزار ارتجاع درآورند محکوم کرد.

اما شکی نیست که یکی از آسیب پذیرترین جنبه‌های تصورات سوسیالیستی دموکرات‌های انقلابی وجه نظر آنها نسبت به مذهب است. این مسأله اغلب برروی دیگر عناصر نظریات آنها وحتی خط مشی سیاسی‌شان اثر می‌گذارد.

دموکرات‌های انقلابی در بررسی و فهم پویش‌های تکامل اجتماعی به موضع سوسیالیسم علمی نزدیکتر می‌شوند. البته، این نزدیکی در مورد گروهها و احزاب مختلف درجات متفاوتی دارد. آن احزابی که به موضع ماده‌گرایی - فلسفی نزدیکتر هستند طبعاً در این مورد هم مواضع‌شان به سوسیالیسم علمی نزدیکتر است. در اینمورد هم تشابه کاملی میان تحلیل مادی تاریخی پدیده‌ها و تکامل اجتماعی با نحوه‌ی تحلیل بیان شده در اسناد دموکراسی انقلابی در کنگو و جمهوری دموکراتیك خلق یمن مشاهده می‌شود. دموکرات‌های انقلابی مالی نیز برخورد مشابهی را نشان می‌دهند.

رهبران حزب دموکراتیك گینه نظریات تئوریك خود را در باره‌ی تکامل اجتماعی تاحدود زیادی بر اصول ماده گرایی تاریخی مبتنی ساخته‌اند، اگرچه آنها مفاهیمی را نیز از روشنگران فرانسوی و انگلیسی وفلسفه‌ی اخلاقی بوام گرفته‌اند.

در مورد تصورات دیگر احزاب و گروه‌های انقلابی — دموکراتیك باید بگوییم که وجه مشخصه آنها دوری بیشتر از اصول مادی درك تکامل اجتماعی و تکیه برعوامل اخلاقی، وحتی پاره‌ای اوقات تفسیر کاملا انگارگرایانه از پدیده‌ها است.

کلیه تصورات انقلابی - دموکراتیك در رابطه با بررسی امپریالیسم واستعمار به تحلیل اجتماعی — اقتصادی ماده گرایانه تکامل اجتماعی نزدیك می‌شوند. در این زمینه دموکرات های انقلابی از قضایای مارکسیستی استفاده فراوانی می‌کنند.

اما، آنچه که از اهمیت فوق‌العاده‌ای برخوردار است تصورات دموکرات‌های انقلابی از مبارزه طبقاتی و ساختار طبقاتی جامعه، درك آنها را ازسوسیالیسم بمثابه یك نظام اجتماعی وراههای دستیابی به آن می‌باشد.

ادامه دارد

شیوه نمایشی دوره گردان در کارسلطانپور بافن فاصله گذاری برشت، پیوند خورده است. کارگردان با بکار گرفتن نوار صدای عباس آقا و زنش و پیوند مداوم آن با هنرپیشه‌هایی که این نقش را اجرا می‌کنند موفق شده است که هر پنج دقیقه یکبار به تماشاگر اعلام کند که آنچه بر صحنه می‌گذرد، نمایش نیست. واقعیتی است که هم اکنون درخانه‌ای واقع در دروازه غار می‌گذرد، صدای مداوم شخصی که به شیوه پرده‌خوان‌ها هر لحظه بلندگوی دستی هم پیوند طبیعی را از نظر زمانی درصحنه برقرار می‌کند و هم با تأکید فراوان بر «عباس آقا گفت» حضور واقعیت را بیاد می‌آورد باضافه آوردن عکس‌های بزرك اززندگی واقعی شخصیت نمایش، به طرز هنرمندانه‌ای تماشاگر را به زندگی پرسوناژها پیوند می‌دهد.

کارگردان، برای تکمیل این شیوه، از همسرائی وگاه نیز سرود خوانی توسط افراد استفاده می‌کند سرودها درست در لحظات اوج نمایش وبرای آموزش دادن به تماشاگر اجرا می‌شود. آموزشی که درآن هم دعوت به مبارزه هست وهم نحوه مبارزه ارائه شده است و همه حرف ما برسر این درمطلب است.

زمان کجاست ؟

نمایش «عباس آقا» درواقع دوقسمت دارد. درقسمت اول که درواقع پیش‌پرده نمایش است، پرده‌خوان و دلقك، به هجو سوژه‌های روز می‌پردازند. درست در همین‌جا، برخورد شتابزده و عصبانی کارگردان با اوضاع واحوال روز و برداشت نادرست از مسائل، خودرا نشان میدهد. درواقع نمایش به هجو آن سوژه‌هائی می‌پردازد که خرده بورژوازی نابردبار با تمام نیرو در کار کوبیدن آنهاست. از آنجا می‌گوئیم سوژه که این عوارض دست دهم‌چنیش نه‌جای آنرا دارد که جانشین مسائل اصلی شود و نه در اوضاع کنونی ایران تعیین کننده است. مهمتر از این نه ارزش این‌را دارد که دریك نمایش کارگری با این وسعت به آن پرداخته شود. پیش‌پرده نمایش به هجو قطب‌زاده، یزدی و بنی‌صدر میپردازد و درست همان چیزهایی را که در باره این ۳ تن‌در محافل روشنفکران خرده بورژوا تکرار می‌کنند، از زبان دلقك بیان می‌کند. البته صحبت از تبرئه این ۳ تن نیست، بلکه حرف برسر این است که پرداختن به چنین مسائلی تنها در حد تئاترهای لاله زاری ومحافل آن چنانی است.

اما مهمتر از این برداشت نادرست نمایش از اوضاع واحوال کنونی مملکت است که دور از واقعیات است. اولین سئوال از عباس آقا اینست که آیا به نظر شما می‌شود این نمایش را دراوضاع و احوال کنونی اجرا کرد؟ این پرسش از زبان سلطانپور عجیب است که سالیان دراز هنگام اجرای اولین صحنه‌های نمایشش دستگیر و به شکنجه‌گاه برده شده و اکنون آزادانه یك نمایش کارگری را اجرا می‌کند نمایشی که در پایان آن هنرپیشه‌ها و تماشاگران زیر پلاکارد سرخی دست به تظاهرات می‌زنند و شعار می‌دهند «کارگر و برزگر، آزاد باید گردد». در ادامه این پرسش که از آن بوی مقابله باشرایط دیکتاتوری امروز به مشام می‌رسد، نمایش که ماجراهای آن در زمان سلطنت ننگین پهلوی آغاز شده، بی آنکه مرزهای زمانی را مشخص ومرحله انقلاب ایران را در نظر بگیرد به زمان حال پیوند میخورد و در پایان بیکاری هزاران کارگر وتحصن وپیاده‌روی آنها مطرح می‌شود، نمایش درواقع با نادیده گرفتن تحول زمان، حکومت امروز را ادامه حکومت زمان پهلوی میداند وبه گمان من نه تنها خون هزاران شهید که آزادی امروز همه دست اندرکاران نمایش و توده های میلیونی حاصل آنست بهدررفته قلمداد می‌کند، بلکه باطرح غلط مسائل برآشوب فکری در پاره‌ای اذهان می‌افزاید.

اگر در هر لحظه تاریخی به کارگران

بقیه در صفحه ۷

هوشنگ مرزی

تجربه

حسن‌پسرک کوچولوی لاغـر اندام، نوهٔ کلفت‌آقای دنیس، مهندس‌آمریکائی دستهای کثیفش را توی هم‌قـلاب کرده و در حالیکه بیکی از درختهای تنومند باغ تکیه داده بـود با تنفر به بازی و شادی بچه‌های خـارجی که توی استخر شنا میکردند خیره شده‌بود. محمود پسر باغبان که در کنارش چمباتمه زده بودو با حسرت همین منظره را نگاه میکرد زیر لبی پرسید،

— نمیشه ما هم بریم شنو کنیم؟

حسن با دلخوری‌و غیظ گفت‌پاسخ داد، نه

— چرا،اگه بهشون‌بگیم شاید بذارن

— گفتم نه،نمیذارن.از ماخوششون نمیاد

— با این استخربااین‌بزرگی‌همه‌اش چهار نفرن، خب ما هم اون کـنار شنو می‌کنیم. منکه شیرجه بلدم

— نمیذارن!

چهار تابچه سفید و بور،دوتا دختر و دو پسر ازسرو کول هم بالا میرفتند و آب‌بـازی مـیکردند تـوماس پسر صاحبخانه و سه‌تای دیـگر از دوستانش بودند. محمود گفت،

— بدمصب خیلی گرمه. دارم‌میپزم. اگه میشد فقط یک‌کمی بـپریم تو آب، فقط یک‌کمی. بیا بریم از باباشون‌اجازه بگیریم بهمستر بگیم.

— نه، این مستر مادرقحبه نمیذاره انگشتمونو توآب بزنیم

—شاید، تام بذاره

— نه، اونم نمیذاره. تام تخم سگ نمیذاره. اونا از ما خوششون نمیاد

— توکه میگفتی آدمای‌خوبـی‌ان

— من خیال میکردم لابد آدمای خوبی‌ان

— اون تامه داره هی با دختره ور میره. بد مصب عین برفه

— دلم میخواست...

— اون یکی خیلی خـوشگله. اگه میشه بریم‌تو آب...

— گمونم عصری برن بیرون.

— از کجا میدونی؟

— ننه‌ام گفت.

— اونوقت میریم خیلی‌شنومیکنیم

— آره، اما حالا گرمه. تخم سگا دست ور نمیدارن

دارن گرگم‌بهوا بازی میکنن.اگه من بودم آنی می گرفتمشون. مکثی‌کرد و گفت، ـدکی، اون تامه‌داره‌میاداینجا.

— واستا ببینم

تام، پسر سفید بلند قامت درمیان بازی متوجه آن دوم‍ـوجود سیاه تـوی کنجکاو شد وآرام‌آرام‌بطرف آنها آمد. تقریبا بالای سرشان ایستاد و دستهایش را بکمرزد. اول تند تند چند جمله‌گفت که برای حسن و محمود اصلا قابل فهم نبود. حسن زیرلبی زمزمه کرد،

— داره بز بوی‌خودشون‌گه میخوره.

پسر آمریکائی لحظه‌ای‌درنگ کرد و سپس دستش را بطرف‌ته باغ درازکرد و با لحن خشک و تو دماغی گفت،برو، برو.

حسن زیر لبی غر زد، شیکمت بره ولی‌بلافاصله یادسفارش‌مادر بزرگش افتاد. خوب‌نبود باآنهادر بیفتد.تانشان را میبربدند.تام همچنان بالای‌سـرشان ایستاده بود. آنـوقت دسـت محمود را گرفت و با کندی واکراه براه افتادند محمود آهـسته گـفت، خـیال مـیکنه میخوریمشون

چند قدمی‌بین درختهارفتند وچون مطمئن شدندکه پسرک‌صاحبخانه بر گشته است، مکثی کردندو ازهـمانجا دوباره بدیدزدن مشغول شدند . حسن‌گفت، دلم میخواست بزنم توی دنده‌اش

— مگه‌زورت بهش میرسه؟

— اهه، آدم نیس، اگه جای دیگه بود یکی میزدم تو تخمش مث گاو نعره بزنه

بعد هر دو مدتی در سکوت‌باستخر و شادی‌بچه‌های خارجی‌خیره شده‌بودند. محمود گفت،

— اون تامه رفت‌تو. شایددیگه‌برن. ببین اگه رفتن یواشکی میریم تو آب، میریم زیرسکو. کسی‌نمیبینه.

— ممکنه باباتِ صدات کنه

— اگه کسی صداکردیواش‌درمیایم

— اگه ببینت شاید کتک بخوری

محمود باآرامی و اندوه پاسخ داد، خب باشه

اما درهمان لحظه تام از ساختمان خارج شد و چنددقیقه بعد پیرزنی‌با یک سطل پلاستیکی کوچک که مقداری یخ‌و چند نوشابه در آن بود بدنبال او کنار استخر آمد و سطل را زمـین گذاشت. محمود گفت،(ننه‌ات براشون‌کانادا پپسی آورد).

حسن ساکت بود. با چشمان سیاه‌و براق‌نگاه‌میکرد.محمودباز به حرف آمد، اگه حواسشون نباشه میشه‌کش بریم.

بچه‌های‌خارجی‌همچنان‌که‌آب بازی میکردند گـاه کنار استخر مینشستند و نوشابه‌های خودرا سر میکشیدند‌حسن گفت، مثل سگ قورت قورت میکنه

محمود گفت، ببین اون‌دخترهٔ‌شـیشه شو گذاشت لب‌سکو،گمونم‌یادش رفته. هنوز خیلی‌اش‌مونده.

مرد سفید پت‌وپهنی‌ازعمارت‌بیرون آمدو بچه‌هارا صدازد. چند دقیقه دیگر همه‌رفته‌بودند توی‌عمارت. محمود گفت، رفتن، ببین. رفتن‌دیگه.

—آره ولی‌شاید برگردن،

—نه‌دیگه‌حوله‌هاشونوورداشتن.بذار ببینم.

—کجامیری؟

—الان‌میام

محمود از کناردرختها تالب‌استخر خزید. بسرعت‌تنها شیشه‌نیمه‌خالی‌نوشابه رابرداشت‌و بتاخت‌بمیان درختها برگشت، بیا، آوردم.

—نمیخوام

—باهم‌میخوریم.انقدش‌مال‌من،انقدش مال‌تو.

—نمیخوام.

—چرا؟

—چونکه نیم خوردهٔ اوناس،

—مگه‌چه میشه؟

— دهنشون نجسه.

—خب آب می‌کشیم.

—نمیخوام.

—هه باشه، پس منم نمیخورم.

وشیشه‌را با بی‌میلی‌میان‌سبزه‌ها پرت کرد.

—اونجاکه‌انداختی باباتِ میبینه.

—ازکجامیدونه‌ماانداختیم؟

بازمدتی‌ساکت‌بودند.باغ‌خلوت‌بود. حسن پرسید، باباتِ کجاس؟

—گمونم توگل‌خونه‌اس

—حالادنبالت میاد؟

—خیال‌میکنه تواتاق خوابیدم‌ننه‌ی. توچی؟

—نه.

—میخوای‌بریم توآب.

—اگه‌اون‌تخم‌سگا نیان‌مـیشه. میشه یواش‌یواش شنو کنیم. صداش‌نمیرسه.

—میگم یک‌کار کنیم...

—چیکار؟

—یکی‌مون‌شنوکنه،یکی‌مون بیرون بمونه. تا کسی اومدخبربده.

—تنهایی نمیچسبه.

—خب چیکار کنیم؟

نمیدونم. واستاحالا ببینیم. منکه‌لخت‌شدم.

محمودفقط‌یک‌زیرشلواری‌کوتاه‌و یک پیراهن بی دگمه داشت. تا پیراهنش را درآورد آماده‌توی‌آب رفتن شد. آنگاه دوباره پرسید، چیکار کنیم؟

—همون‌بهتره‌یکی‌یکی‌بریم.من‌کنار سکومیشینم‌تویواش برو، امازوددربیاها.

هردو باآهستگی واحتیاط درحالیکه همه‌جا رازیر نظر داشتندتاکناراسـتخر پیش رفتند.

محمودلب استخرنشست وآرام‌آرام پاهای‌باریکش‌راتوی‌آب‌خنک استخرفرو برد.

حسن‌درحالیکه‌سرش راپائین‌آورده بود گفت، یواش، خیلی یواش! این‌تامه خیلی‌مادرقبه‌اس‌اما تام پسر صاحبخانه‌که حرکاتشان را ازپشت‌شیشه میپائیدآهسته بیرون‌آمده بود.

وقتی حسن سربرداشت سایه بلنداو را بالای سرخوددید. یـکمرتبه دادزد، محمود، اومد،محمود که‌توی‌آب‌غـوطـه میخوردبسرعت‌خودرا بکناراستخر کشاند. امادستهایش جلوی‌پای پـسرصاحـبخانه بیرون‌آمده بود. بااضطراب‌ببالانگریست و نمیدانست‌چکار کند. باخود اندیشیدنکند یاروباپا بزندتوی‌سرش. تام بادست اشاره میکردکه ازآب بیاید بـیرون. محمود صدا زد، میترسم‌بزنه، حسن‌بیا مواظبش باش.

حسن خودرابکنار آندورسانده‌بود. بلاخره‌محمودبالاآمد.دوپسربچه‌روبروی هم قرارگرفتند. تام بلند و نیرومند‌بود. یکمرتبه‌دستش را بالابرد. محمود روی صورتش‌احساس گزش تندی کرد. صدای سیلی‌حسن رابرجای‌میخکوب کرده بود. ولی‌یکمرتبه‌بطرف‌پسرصاحبخانه‌حمله‌ورشد. وباسرتوی‌شکمش کوبید. نزاع‌خیلی طول نکشید،صدای‌فحش‌حسن‌وتقلای‌آنها باعث شدکه‌همان‌مرد پت‌وپهن‌سفیدرو ازعمارت بیرون بیاید. پشت سرش چهره‌نگران و رنجدیده‌مادربزرگ‌حسن‌نمودارشد.بافریاد مردک‌صاحبخانه‌آنها ازهم‌جداشدند.سایر بچه‌های خارجی هم آمده بودند بیرون. حسن‌بادهان‌خون‌آلودوچشم‌ورم‌کرده‌کنار استخر نشسته بود. محمود مـبهوت نگاه مـی‌کـرد . چـند دقیـقـهٔ دیگـر بچه‌های‌خارجی‌دوباره‌رفتندتوی عمارت. مردسفید روبه‌پیرزن‌چیزهایی‌گفت.پیرزن اندوهناک‌جلوآمد.بچه‌ها توهم‌رفته‌بودند. محمود دستش‌راگذاشته‌بودروی‌پشت‌حسن. مادر بزرگ بادلسوزی زانـوزد و دست حسن را دردست‌گرفت.

—کجات‌زد؟مگه‌نگفته‌بودم.تااینجان هوای شنونکنین؟

حسن‌دستش‌راپس کشید. توی‌چشمانش پرآب‌بود. صورتش‌راگرفت وبطرف باغ دوید. محمود هم بدنبالش توی درختها ناپدیدشد. پیرزن‌باچهره گرفته‌برخاست. بایست میرفت توی عمارت دنبال کارش سرش‌راباآسمان‌بلند کرد، آخ‌خدا،خدا..!

و پاکشان به‌عمارت‌برگشت. توی باغ، حسن زیرسایه درختها نشسته بود. نمیخواست‌گریه‌کند از دهانش‌کمی خون آمده‌بود. زیر چشمش میسوخت. محمود کنارش‌چمباتمه‌زده‌بود هردوساکت‌بودند.

پس‌ازدقیقه‌ای‌محمود گفت،مادرقحبه، بی‌هوا زدتوی گوشم.

حسن بابغض گفت، بایدتوهم‌میزدیش. دوتائی میننداختیمش تو آب.

—خیلی‌نامرده. بدجوری‌زدت، پای چشمت سیاه‌شده

—بی‌هوازد. میگم‌بی‌هوازد. تازه‌من اول‌زدمش.امابایدمیزدیم توچشمش.

مکثی‌کرد و گفت،یه روزی میزنم توتخمش، همچنین میزنم که‌به‌گه خوردن بیفته. حالا واستاببین محمودبازویش را گرفت، بیا بریم‌دهنتوبشور. بیا بریم‌پیش بابام توگل‌خونه.قیچی‌شومیگیریم‌علفارو میزنیم، نمیخادشنوکنیم.

دوتا پسر بچه از جا بلند شدند و شانه بشانه ازمیان‌درختها بطرف‌انتهای باغ براه افتادند.

تابستان ۵۲

عقاید پیکاسو درباره هنر

کریستیان زروس این اظهـارات پیکاسو را بلافاصله پس از گفتگوئی که‌در ۱۹۳۵ در بواگلوپ ، اقامتگاه ییلاقی پیکاسو ، با او بعمـل آورد ثبت‌کرد . زروس هنگامیکـه ازپیکاسو خـواست یـادداشتهـای او را ببیند ، پیکاسو اظهار داشت ، « احتیاجی نیست آنهارا ببینم . آنچه‌کـه در این دوران‌کمـبود روحیه اهمیت دارد ، ایجاد شوق است ، چه تعدادی از مـردم واقعا هـومر را خوانده‌اند ؟ بااینهمه تمـام دنیا از او سخن می گوید . اساطیر هومری ازهمین طریق بوجود آمده است . یک افسانه در این‌حالت شور و حرکت ارزشمندی را باعث می‌شود . وشور وشوق همان چیزی است که‌بیش‌ازهرچیز مورداحتیاج‌ماست، ما ونسل جوانتر از ما ».

امـا علیرغـم این مطلب . زروس می‌نویسد که پیکاسو یادداشتهارا خوانده‌و آنهارا بطور غیررسمی تأیید کرده است. این یادداشتهـا در سـال ۱۹۳۵،تحت عنـوان « گفتگو با پیکاسو » در مجلهٔ Cahiersdart منتشر شد . ترجمه ذیل براساس یکی از همین یادداشتها بوسیله «می‌فانوی ایونز» صورت گرفته و اول‌بار در ۱۹۴۶ در مجموعه گـردآوری شده بوسیله آلفرد ، اچ . بار ،که نقل قـول فوق از آن بعاریت گرفته‌شده است،بچاپ رسیده بود .

شاید بتوانیم این شوخی‌راکه هیچ چیزی خطرناکتر از اسلحه در دست‌یک ژنرال‌نیست ، به‌هنرمندان‌هم تعمیم‌بدهیم و بگوئیم هیچ‌چیزی‌خطر ناکتراز‌عدالت در دست قاضی وچیزی خطرناکتر ازقلم مو در دست نقاش نیست . فقط به‌خطرش برای‌جامعه فکر کنید ! اما امروزه مـا جرأت جداکردن‌نقاشان و شعراازجامعه را نداریم ، زیرا بخودمان قبولانده‌ایم که وجود آنهـا در بین ماهیچ خطـری متوجهمان نمی کند .

این بدبختی من—وشایدهم‌خوشبختی من — است که از هرچیز همانگونه که احساس من می گوید ، استفاده می کنم . چه سرنوشت‌تلخی‌در انتظار پیکرنگاری است که زنان مو بور را می‌پرستد امـا خود را موظف‌می‌داندکه ازآنها تصویری نکشد ، زیرا که سبدی پر از میوه‌بهمراه ندارند ! وچه‌وحشتناک است عاقبت‌نقاشی که از سیب متنفر است ولی خودرامجبور به ترسیم آن می کند ، چونکه با پارچه جور در می‌آید . من تمام چیزهایی‌راکه دوست دارم در تابلوهایم می آورم . همه چیز را — ای‌سا که باهم تناسبی‌نداشته باشند ؛ اما دقیقاً مجبورندکه‌یکدیگررا تحمل کنند .

پیشترها ،تابلوهای نقاشی‌درمراحل کار روبه تکامل مـی‌رفتند . هر روزی چیزی تازه بهمراه داشت بعبارتی‌سابقاً یک تابلو مجموعه‌ای از افزایش‌ها بود . اما در مورد من ، تابلو مجموعه‌ایست‌از تخریب‌ها . تابلوئی را می‌سازم—بعد‌آنرا خراب می کنم به‌آنکه در پـایان هیچ چیزی از بین‌رفته باشد ، رنگ قرمزی که از جائی برداشته‌ام در جای دیگری ظاهر می‌شود .

ثبت دگردیسی ، ونه مراحل کار ، یک تابلو از طریق عکاسی می‌تواندبسیار جالب باشد . از این‌طریق شاید انسان بتواند بعداًمسیری‌راکه درتحقق‌بخشیدن به یک رؤیا با مغز خود طی کرده‌است . کشف کند . اما یک چیز خیلی عجیب هم هست — پی‌بردن به این‌نکته‌که اصولاً یک تابلو تغییر نمی کند ؛ واینکه« تصور» اولیه علیرغم‌ظواهر ، تقریباً دست‌نخورده باقی مـی‌ماند . مـن اغلب تـاریک و روشن‌هائی راکه در تابلو گذاشته‌ام‌مورد تأمل قرار میدهم ؛ می کوشم رنگی‌راکه نتیجه متفاوتی ببار خواهـدآورد .بین آنهـا گـذاشته‌وازیکدیگر جـدایشان کنم. اماهنگامیکه‌عکس تابلورا می‌بینم متوجه‌می‌شوم که آنچه‌را که برای‌تصحیح تصور اولیه‌خودوارد تابلوکردم ناپدید شده و گذشته‌ازآن‌شکل‌فتوگرافیک‌بیشتر به‌تصور اولیه‌شبیه‌است تاتغییر صورتی‌که‌بر آن اصرارمیکردم

همه‌جوانب یک‌تابلو. پیشاپیش‌مورد تفکرقرارنگرفته‌و تکلیفش‌معلوم‌نمی‌شود. درمرحله‌ترسیم‌همچنانکه‌فکر تغییرمیکند تابلوهم‌دگرگونی می‌پذیرد، وحتی وقتی که‌بپایان‌میرسدهم، بنابروضع‌فکر بیننده، به‌تغییر یافتن خودادامه‌میدهد. یک‌تابلو همانند مخلوقی زنده، نوعی‌زنـدگی را میگذراند، وتغییراتی‌راکه‌زندگی‌ماهـر روزه برماتحمیل میکند برخودمی گیرد. واین‌کاملاطبیعی‌است، چـون‌تابلو تـنها بواسطه انسانی کـه بـتماشایش می‌نشیند، زندگی‌میکند.

درمرحله‌عمل،وقتی‌به‌ترسیم‌تابلوئی مشغول‌هستم ممکنست‌تصوری‌ازرنگ‌سفید داشته‌باشم‌ورنگ‌سفیدراروی‌تابلوبگذارم، امامن‌همیشه‌نمی‌توانم‌با فکر کردن بـه، و استفاده از، رنگ‌سفید کارم‌راادامه‌بدهم. رنگهاهم، مثل‌علائم چهره، تابع‌تـغییرات عواطف‌اند. شاممکن‌است اسکیسی راکه برای‌تابلوئی تهیه‌کرده‌ام، وتمام‌رنگهای تابلورا هم‌دارد، دیده‌باشید. ازآن‌رنگها چه‌مانده‌است؟ قطعاًرنگهای‌سفیدوسبزی‌را که‌درنظرگرفته‌بودم در تابلو هستند، اما نه‌درجاهائی‌که میخواستم، ونـه‌به‌هـمان مقادیر. البته‌شمامیتوانیدتابلوهائی‌بکشید وقسمت‌های‌مختلف‌آنهارابایکدیگر جور کنید بطوری‌که‌کاملاشبیه‌هم‌بشوند، امـا آنهافاقد هرگونه‌درامی‌خواهند بود.

دلم‌میخواهد به‌مرحله‌ای‌برسم که‌در آن‌هیچکس‌نتواند بگوید تابلوهای من چگونه‌ترسیم‌شده‌اند. می‌پرسید لطف آن چیست؛ سـاده است، من هـیچ چـیزی نمی‌خواهم ، بجز حسی‌که از تابلو بیرون بریزد

....

....

....

هنگامیکه تابلوئی‌را شروع‌میکنم، کسی‌هست که‌بامن کارمیکند وقتی‌پایان‌کار نزدیک‌می‌شود، این‌احساس‌بمن‌دست‌میدهد که‌بتنهائی—و بدون‌همکار— کارمیکرده‌ام.

شماوقتی‌تابلوئی راآغازمی کـنید، معمولا به‌زیبائیها‌دست‌می‌یابید. بایدنسبت به‌این‌زیبائیها حالت دفاعی‌داشته باشید. خرابشان‌کنیدو مجدداً بیارائیدشان. در تخریب یافته‌های‌زیبا، هنرمندبواقع‌آنرا پایمال نمی‌کند، بلکه بیشتر شکلش را عوض‌میکند، می‌فشاردش و جسمیت‌اش‌را بیشترمی‌کند،وآنچه‌درپایان‌بدست‌میآید، نتیجهٔ‌یافته‌های رهاشده است. اگرجزاین باشد، کارشناس‌آثار خودخواهـید شد، منکه‌بخودم چیزی‌نمی‌فروشم.

درعمل، شما بارنگهای‌معدودی‌کار میکنید، اماهمان‌رنگهای معدود وقـتی هررنگی در جای صحیح قرار می گیرد، بیشتر بنظرمیرسند.

هنرآبستره‌صرفاً نقاشی‌است.تکلیف درام‌چه‌میشود؟

هیچ هنر آبستره‌ای وجود ندارد. همیشه‌باید باچیزی شروع‌کنید. بـعداً میتوانید همه‌نشانه‌های‌واقعیت را ازبین ببرید. پس‌هیچ‌خطری نیست، زیراتصور موضوع مورد بحث، علامتی پاک نشدنی خواهدماند. این‌آنچیزی‌است که‌هنرمند رابحرکت‌واداشته. افکاراورا برانگیخته وعواطفش رابه‌غلیان‌آورده‌است. تصورات وعـواطف درپایان دراثرهنری‌اوزندانی خواهندبودوهرچه کنندنمـی‌توانند ازآن بگریزند. تصورات‌وعواطف‌بصورت‌اجزاء مکمل‌تابلودرمیآیند،حتی‌آنهنگام‌که دیگر حضورشان محسوس نیست. انسان ، چه بخواهدوچه‌نخواهد، ابزار طبیعت است، وطبیعت‌شخصیت‌ونمودخودرا براو تحمیل میکند. در تابلوهای « دایـزد »[1] ودر تابلوهای «پوروپل»[2]، من‌دقیقاً یک‌تصور

بقیه در صفحه ۵

از ـ مایکل کواین ـ نویسنده بذله‌گوی امریکائی

شیپورهای طلائی قبیله «لیاپ ـ لیاپ»

ترجمه : عزیز محسنی

دکتر **امری خورسینگل** دانشمند معروف در آخرین کتاب خود بنام **«آداب عجیب مردم لیاپ ـ لیاپ»** مشاهدات خود را در مورد آزادی بیان اهالی یکی‌از جزایر غیر مشهور چنین نقل میکند.

دکتر **خورسینگل** هنگامی که‌مهمان **سلوبوبا** رئیس قبیله‌بوداژاو می‌پرسد؛ «ـ آیا قوانین این جزیره به اهالی اجازه میدهد که‌آزادانه نظرات خودرا بیان‌کنند؟

سلوبوبا پاسخ میدهد ، ـ مسلماً! اهالی جزیره ما از آزادی کامل برخوردارند و اداره امور جزیره کاملا مطابق منویات‌ساکنین آن‌صورت‌می گیرد.

دکترخورسینگل میپرسد ، ـ این موضوع درعمل بچه‌شکلی صورت‌میگیرد؟ شماچگونه از افکار مردم درمورد مسائل مختلف اطلاع پیدامی کنید؟

رئیس قبیله‌توضیح میدهد؛ـ این‌کار بسیار ساده است در مواقعی که یك‌مسئله مهم مورد بحث است ما تمام اهالی جزیره رابرای مشاوره بمیدان مقابل قصردعوت‌میکنیم. نوکر ارشدمن از روی طومار پوستی کلیه مسائل مورد بحث را برای آنها میخواند. پس‌از این‌مقدمه‌من منویات‌ونظریات‌اهالی را بوسیله‌صدای شیپورهای‌طلائی‌می‌شنوم.

ـ شیپورهای‌طلائی‌دیگر کدام است؟

ـ شیپورهای‌طلائی‌یگانه‌وسیله‌ایست که باآن نظرات مردم اظهار می گردد؛ بدین طریق که من دست راستم را بهوا بلندمیکنم وخطاب به اهالی‌می گویم، «موافقین این پیشنهاد شیپوربزنند»ـ بلافاصله‌هر کس باقطعنامه‌پیشنهادی‌موافق بود به‌شیپورهای‌طلائی خودمی‌دمد. بعداز آن‌من‌دست چپ خود را بلند می‌کنم و می گویم، «هر کس‌مخالف است‌بزند»ـ اینبار مخالفین شیپور می‌زنند . آن عده که پر صداتر شیپور بزنندطبعاً اکثریت داشته و موضوع بنفع ایشان حل‌می گردد.

دکتر خورسینگل میگوید، بعقیده من این‌کاملترین شکل‌دموکراسی ایست که من تاکنون‌شنیده‌ام .و اکنون خیلی میل‌دارم‌که در موقع ابراز نظرات وعقاید مردم حضور داشته باشم تابتوانم از تمام تشریفات آن عکسبرداری کنم.

روز بعد **دکتر خورسینگل** امکان می‌یابد تا تمام جریان راباچشم خود مشاهده‌کند.

تمام اهالی جزیره بمیدان مقابل قصردعوت شدند که مسئله مهمی‌را حل وفصل نمایند . عده‌آنها در حدود سه هزار نفر بودو اگر سترعورت آنهارا بحساب نیاوریم می‌توان گفت که همگی لخت وعریان بودند.

پیش از شروع تشریفات‌چهارنفر دیگرهم درمراسم‌حضورپیدا کردند. اینها لباسهای‌فاخری‌بتن داشتند وباتخت‌روان مجللی بمجلس وارد شدند. درحالیکه سنگهای گرانبهای زینت آلات آنها می‌درخشید وبوی‌گیاه‌های‌معطری‌ازآنها باطراف پراکنده می‌شد بروی‌تشك‌های ابریشمین‌درپیشاپیش‌جمعیت‌قرارگرفتند. و بلافاصله نوکران آنها بابادبزن های پرطاوس مشغول بادزدن‌آنها شدند.

خورسینگل ازرئیس قبیله‌می‌پرسد؛ اینها کیستند؟

رئیس قبیله توضیح میدهد؛ ـ اینها ثروتمندترین مردم جزیره‌ماهستند.

بلافاصله پس‌از ورود ثروتمندان نوکر ارشد رئیس قبیله شروع بخواندن طومار میکند. همینکه‌خواندن طومار تمام می‌شود رئیس قبیله پیش میآید و دست راست خودرا بهوا بلندکرده‌وفریاد می‌زند؛ ـ هرکس بااین‌مسئله موافق‌است شیپور بزند! چهار آقای ثروتمندشیپور های خودرا بلندکرده‌وباتمام قوت‌شروع بزدن آن می کنند.

بعداز آن رئیس دست‌چپ خود را بلندمی‌کند، ـ مخالفین‌شیپورهای خودرا بزنند!

اینبار هیچگونه صدائی از جمعیت بلند نمیشود.

رئیس‌جزیره‌اعلام‌میکند، ـ «تصویب شد».

دراینجا این‌تشریفات خاتمه‌می‌پذیرد همینکه کلیه حاضرین متفرق می‌شوند دکتر خورسینگل ازرئیس‌می‌پرسد؛

ـ چطور چهارنفر ثروتمند یگانه اشخاصی بودند که شیپور زدند؟

ـ چون‌آنها یگانه اشخاصی‌هستند که می‌توانند شیپورهای طلائی داشته باشند ـ بقیه‌اهالی کارگران ساده‌ای پیش نیستند.

خورسینگل در جواب وی‌می‌گوید؛ بنظر من این بهیچ‌وجه به آزادی بیان شباهت ندارد. تمام این تشریفات برای آن است‌که عده معدودی ثروتمند شیپور خود را بزنند. اما در امریکای‌ما مردم امکان کامل دارند که نظرات خود را آزادانه اظهار نمایند. در آمریکا بجای شیپورهای طلائی، ماروزنامه‌ها ومجلات ورادیو دراختیار داریم.

ـ عجب‌اخیلی‌جالب‌است!خواهشمندم بگوئید این‌روزنامه‌ها ومجلات و رادیو به‌چه‌کسانی تعلق دارند؟

خورسینگل پاسخ می‌دهد ؛ ـ البته بثروتمندان!

ـ پس آنجاهم مانند قبیله «لیاپ لیاپ» است. ثروتمندان شماهم شیپور های خودرا میزنند و بدینطریق کلیه امور رابنفع خودحل‌میکنند .

بقیه از صفحه۴

عقاید پیکاسو

را بیان کرده‌ام. اما توجه کرده‌اید که جو تابلوهای ترسیم شده در بریتانی چقدر متفاوت‌است‌ازآنهائی که‌در نرماندی‌ترسیم شده‌اند. دلیل‌این‌امر آنست که‌شمار وشنائی صخره‌های «دی‌پ» رادرآنهامی‌بینید. من‌روشنائی راکپی‌نکردم، دقت‌خاصی‌هم بآن معذول نکردم. فقط جذبش کردم. چشمهایم آنرا دیدند وضمیر ناخودآگاه هم آنچه راکه‌چشمها دیدندثبت کردند؛ ودستم‌این‌ادراك را بصورتی‌ثابت درآورد. انسان‌نمی‌تواند باطبیعت‌بستیزد. طبیعت ازقویترین انسانهاهم قویتر است. وبنفع ماست که‌باآن خوب‌تا کنیم! ممکن است بخودمان‌اجازه‌آزادیهای‌معینی‌را بدهیم، اما‌این تنها درجزئیات است.

همینطور هم‌هیچ هنر «تصویری»و «غیر تصویری» وجودندارد. همه‌چیز در هیئت «تصویر» برماظاهرمیشود حتی در متافیزیك هم، افکار بوسیله «تصاویر» تمثیلی بیان می‌شوند. ملاحظه‌کنید که با این ترتیب تصور نقاشی بدون «تصویر پردازی» تاچه‌پایه مضحك‌است. یك‌شخص یك‌شیء، یك‌دایره، همه«تصویر»ند؛ اینها باشدتی‌کمتر یا بیشتر برما تأثیرمی گذارند. بعضی‌شان به حواس ما نزدیکترند و احساساتی بوجودمیآورند که‌قوای‌عاطفی مارامتأثر می‌سازند؛ برخی دیگرمستقیماً جذب‌مغزمی‌شوند. برای‌همه آنها باید جائی منظور کرد. من دریافته‌ام که روح من همانقدرمحتاج عواطف است که‌حواس‌من. آیافکر میکنید اینکه‌فلان تابلوی من دونفررانشان‌میدهد، برای‌من اهمیتی‌دارد؛ نه‌زیراگرچه‌اینده نفر زمانی برای‌من وجود داشتند اما حالا دیگر ندارند. «تصویر» آنها درمن حسی‌ابتدائی بوجود آورد؛ بعدکم‌کم‌حضور واقعی آنها تیره و تار شد؛ به‌وهم‌مبدل‌شدند وسپس کاملا ناپدید گردیدند، بهتر بگویم‌به‌همه‌صورتی درآمدند. آنهادیگر دوانسان نیستند، می‌توانید‌ببینید، بلکه شکلهاورنگهایند؛ شکلهاورنگهائی که‌ضمناً «ایده» دومرد رابخودگرفته وتموج‌زندگی‌آنان‌راحفظ کرده‌اند.

من‌با نقاشی همانگونه‌رفتارمیکنم که با سایر چیزها. پنجره‌ها راچنان نقاشی میکنم که گویی از پنجره‌ای به بیرون می‌نگرم اگردرتابلوئی پنجرهٔ بازناجور بنظر برسد، باترسیم پرده‌ای آنرامی بندم، درست‌همانکاری که‌درا طاق خود میکنم. درنقاشی، همچنانکه درزندگی، باید بطور مستقیم عمل کنید. بی‌تردید نقاشی قواعد خودرادارد، ولازم‌است‌این‌قواعدرادرنظر بگیرید. در واقع‌کار دیگری نمی‌توانید بکنید . و بنابراین همیشه مجبورید به زندگی‌واقعی توجه کنید.

هنرمند ظرفی‌است برای‌عواطفی که ازجاهای‌مختلف‌میآیند؛ از آسمان، از زمین، ازتکه‌ای‌کاغذ، ازشکلی گذرا، از تارعنکبوت. بهمین‌دلیل‌است که‌نبایدمیان چیزها فرقی بگذاریم. وقتی‌صحبت از چیزهاست هیچ تمایز طبقه‌ای وجودندارد. باید آنچه‌را که‌بنظرمان خوب است جدا کنیم، هرجاکه‌باشد ـ بجزدرآثارخودمان. من‌ازتقلید آثارخودم وحشت‌دارم. اما وقتی، فی‌المثل، پوشه‌ای پراز طراحیهای قدیمی‌بمن‌نشان‌بدهندهرآنچه‌راکه‌بخواهم برمی‌گزینم ودراینکارهیچ تردیدی بخود راه نمیدهم.

ماوقتی‌کوبیزم‌را ابداع میکردیم هیچ‌گونه‌قصدی برای‌ابداع آن نداشتیم. صرفاً می‌خواستیم آنچه که‌دردرون ما بود بیان کنیم. هیچیك‌ازما نقشه‌اینکاررانپرخت، و دوستان‌ما، شاعران، کارهای ما رادقیقاً دنبال کردند، اماهرگز چیزی‌رابما تکلیف نکردند. نقاشان‌جوان‌امروزه‌اغلب برنامه‌ای تنظیم کرده‌ودنبال آنرامی گیرندو مثل شاگردهای‌درسخوان به‌رفع‌تکلیف مشغول می‌شوند.

پیکرنگار حالت های اشباع و ارزیابی راطی‌میکند. تمام‌رمزهنرهمین است. من برای‌قدم‌زدن به‌جنگل فونتن‌بلو میروم . از رنگ «سبز» اشباع می‌شوم. بناچار باید این‌احساس‌رادرقالب‌یك‌تابلو بریزم وازدستش‌خلاص‌شوم. دراینجا رنگ سبز برتابلوحاکم میگردد، نقاش، نقاشی میکند تاخود راازاحساسات‌وتصورات‌خالی کند. مردم‌به‌نقاشی متشبث‌می‌شوند تاتهی بودن خودراپنهان کنند. آنهاازهرجاکه بتوانندتاحدامکان‌چیزی‌تحصیل می کنند. وسرانجام هم‌باور نمی کنم که‌اصلاچیزی بدست بیاورند. مردم فقط‌پوششی برتن نادانی‌خودمی‌دوزند. آنهاهمه‌چیزرا، از خداگرفته‌تا یك تابلو، بنابه تصور خود تفسیر می کنند. بهمین‌علت است که‌آویز تابلو ـ تابلوئی که همیشه مفهوم مشخصی حداقل باندازه کسی که‌ترسیم‌اش کرده‌است دارد ـ مایه تباهی آنست. بمحض اینکه تابلوئی خریداری و بدیواری آویخته می‌شود . مفهومی کاملا دیگرگونه بخود می گیرد وکارش‌زاراست.

تعلیم‌مدرسه‌ای‌ازز مینه‌زیبائی فریب است. مارا فریفته‌اند، اما آنقدر خوب فریب‌مان‌داده‌اند که‌بزحمت میتوانیم‌حتی به‌سایه‌حقیقت‌برسیم. زیبائی‌های‌پارتنون، الهه‌های زیبائی، حوریان، نارسی سس‌ها همه‌کذب است هنر اعمال‌قانون‌زیبائی نیست. بلکه‌بکاربندی‌چیزی‌است که‌غریزه وذهن‌می‌توانند‌درورای هر قانونی آنرا درك‌کنند. وقتی‌عاشق زنی‌هستیم‌به‌اندازه گرفتن‌اندازه‌هایش نمی‌پردازیم. با آرزوها وامیال‌خودعاشق‌می‌شویم‌هرچند که‌همه‌کاری صورت‌گرفته تاحتی برای‌عشق‌هم قانونی صادر شود، پارتنون‌درواقع فقط حیاطی است که‌کسی‌روی‌آن‌سقف گذاشته است، ستونها ومجسمه‌ها بعداً اضافه‌شده‌اند چون درآتن‌مردمانی بودند که‌اتفاقاً کارمیکردند ومیخواستند‌احساس‌خودرا بیان کنند. کاری که‌هنرمند «انجام‌میدهد» اهمیت ندارد «وجود» خوداومهم‌است. سزان، اگر همچون‌امیل‌بلانشه‌زندگی‌میکرد ومثل‌او می‌اندیشید، حتی‌اگر سیبی‌رامی کشیدده بار زیباتر می‌بود ، هرگز ذره‌ای هم برای‌من جالب نبود. آنچه که علاقه‌مارا بسزان بر می‌انگزد نگرانی‌اوست‌ـ‌این درس سزان‌است؛ رنجهای‌ون‌گوگ ـ این است درام‌واقعی انسان بقیه‌فریب‌است.

همه‌میخواهند هنررا بفهمند. چرا سعی نمی کنند آوازهای‌پرنده‌ای‌را بفهمند؛ چراشب را، گلهارا، وهرچیزی راکه‌در اطراف آنهاست‌دوست‌دارند بی آنکه‌سعی کنند آنهارا بفهمند؛ اما درمورد یك تابلو مردم‌خودرا موظف به «فهمیدن» می‌دانند. ایکاش مردم پی‌می‌بردند که‌پیش ازهرچیز

بقیه در صفحه ۶

ه. ا. سایه

بوسه

گفتمش:
« شیرین‌ترین آواز چیست؟ »
چشم غمگینش به‌رویم خیره ماند،
قطره قطره اشگش ازمژگان چکید،
لرزه افتادش به‌گیسوی بلند،
زیرلب غمناك خواند:
« نالهٔ زنجیرها بردست من!... »
گفتمش:
«آنگه‌که ازهم بگسلند...»

خندهٔ تلخی بلب‌آورد وگفت:
«آرزوئی دلکش‌است، اما دریغ
بخت‌شورم ره براین امید بست!
وان طلائی زورق خورشید را
صخره‌های ساحل مغرب شکست!»

من بخود لرزیدم ازدردی‌که تلخ
دردل من با دل او می‌گریست.
گفتمش:
«بنگر، دراین دریای کور
چشم هراختر،چراغ زورقیست!»

سربسوی آسمان برداشت، گفت:
«چشم‌هراختر،چراغ زورقیست!
لیکن این شب نیز دریائی‌است ژرف.
ای دریغا شبروان! کزنیمه راه
میکشد افسون شب درخوابشان ...»
گفتمش:
« فانوس ماه
میدهد ازچشم بیداری نشان...»

گفت:
« اما در شبی اینگونه گنك
هیچ‌آوائی‌نمی‌آیدبگوش...»
گفتمش:
«امادل‌من می‌تپد:
گوش‌کن، اینك صدای پای‌دوست!»
گفت:
«ای افسوس! دراین دام مرگ
باز صید تازه‌ای‌را میپرند.
این صدای‌پای‌اوست!...»

گریه‌ای افتاد درمن بی‌امان.
درمیان اشگها پرسیدمش:
«خوشترین لبخند چیست؟»
شعله‌ای درچشم تاریکش شکفت.
جوش‌خون درگونه‌اش آتش‌فشاند
گفت:
«لبخندی که عشق سربلند
وقت‌مردن برلب مردان نشاند...»
من زجا برخاستم،
بوسیدمش.

تهران، ۱۳۳۴

آیزك آزیموف
ترجمه: پرویز شهریاری

مسأله پروفسور ندرینك

پروفسور ندرینك، خیرخواهانه به آسپیران خود نگاه‌کرد. مرد جوان، ساده و بی‌تکلف نشست. موهایی بوروچشمانی نافذ وآرام داشت. دستهایش را در جیب لباس مخصوص آزمایشگاهیش کرده بود. پروفسور فکرکرد: قاعدتاً باید آینده درخشانی داشته باشد.

او می‌دانست که مرد جوان، به‌دختر او دل‌بسته است. ازاین گذشته از مدتها پیش متوجه شده بودکه دخترش هم به‌این جوان علاقمند شده است.

پروفسور پرسید:

ــ چیه‌هل، بیاجلو بیاراحت‌حرف‌بزن. لابد قبل‌از آنکه به‌دخترم‌پیشنهاد کنی، آمده‌ای موافقت مراجلب کنی؟

ــ بله آقا!

ــ البته، من از رفتار جوانان امروزی، خیلی کم‌سردر می‌آورم ، باهمه اینها به سختی می‌توانم باورکنم‌که این آخرین ناله باشد.ــپروفسور، دستش‌رادر جیب لباش‌فروبرد و به‌پشتی صندلی‌تکیه داد.ــمی‌خواهم بگویم‌که گمان‌نمی‌کنم، توبرای قبول نظرمن به‌اینجا آمده باشی. آیا اگر من موافقت نکنم، تودست از سردخترم برخواهی داشت؟

ــ نه! البته به‌شرطی‌که اویش من بیاید ومن‌گمان می‌کنم‌که می‌آید.ولی، خیلی بهتراست‌که...

ــ ... که موافقت مرابه دست‌آوری. چرا؟

هل پاسخ داد،

ــ دلیلش خیلی ساده است.من هنوز درجه‌ای ندارم و نمی‌خواهم پشت‌سرم بگویندکه به‌این خاطر بادختر شماعشق بازی می‌کنم. اگر شما هم همین فکر را می‌کنید، بگویید، شاید بتوانم تاموقع دفاع از رسالەام صبرکنم. اگرهم نتوانستم صبرکنم، خودم را به‌خطر می‌اندازم، اگرچه بدون موافقت شما، خیلی سخت است درجه‌ام را بگیرم.

ــ یعنی به‌خاطر رعایت‌تو، بهتر است‌که مسأله مربوط به ازدواج توبا **جه نیس** را دوستانه حل‌کنیم.

ــ اگر راستش رابخواهید پروفسور، بله!

هردو سکوت‌کردند. پروفسور، سراسیمه وآشفته خاطر بود. دراثر چندسال کار پرزحمت وتحقیقاتی، توانسته بود عددمشخصه ترکیب مرکب کرم را روشن کند وبرایش بسیار دشوار بودکه بتواند به‌جای مقوله‌های‌دقیق، دربارهٔموضوع‌های مبهم وناروشنی، همچون عشق وازدواج، بیندیشد.

دستی به‌صورت تراشیده‌اش کشید. اودر ۵۰سالگی، پیرتر ازآن بودکه ریشش را به‌صورت مدهایی‌که بین همکاران جوان‌ترش رواج داشت، درآورد. بالاخره سکوت را شکست:

ــ خوب، تومی‌خواهی من‌مشکل را حل‌کنم. ولی من باید مبنائی برای حل مسأله داشته باشم، ومن تنها یك‌معیار برای قضاوت دربارهٔ افراد می‌شناسم، توانائی آنها درچون وچراکردن، اندیشیدن وقضاوت‌کردن. دخترمن ازدیدگاه خودش قضاوت می‌کند، ولی‌من نمی‌توانم ازمعیارهای خودم تجاوزکنم.

ــ البته.

ــ پس به این ترتیب عمل می‌کنیم. ــ پروفسور خم‌شد، چیزی روی کاغذ نوشت وگفت: ــ حدس بزن اینجاچی‌نوشته شده است ورضایت من را بدست‌آور.

هل کاغذ را گرفت. روی آن یك‌رشته رقم پشت‌سرهم نوشته شده بود:

۶۹۶۶۳۷۱۷۲۶۳۳۷۶۸۳۳۰۴۷

اوگفت:

ــ این یك رمز است؟

ــ فرض‌کن که بله!

هل ابروهایش درهم رفت.

ــ شما می‌خواهیدکه من این معمارا کشف‌کنم تابازدواج موافقت‌کنید؟

ــ بله.

ــ واگر نتوانم کشف رمز کنم، موافقت نمی‌کنید؟

ــ اعتراف می‌کنم‌که خیلی بی‌معنی است، ولی شرط من همین است . تو هروقت که بخواهی می‌توانی بدون موافقت من ازدواج کنی **جه‌نیس** کاملا آماده پرواز است.

هل سرش را تکان داد.

ــ باهمهٔ اینها، من‌ترجیح می‌دهم‌که شما موافقت کرده باشید. چقدر وقت به‌من می‌دهید؟

ــ هیچی، بلافاصله بگوکه این، چه‌معنایی دارد. منطقی استدلال‌کن.

ــ بلافاصله؟

پروفسور باسر تاییدکرد،

هل کمپ راحت‌تر نشست و به‌رقم‌هایی که‌روی کاغذ بود، خیره شد.

ــ چطور استدلال کنم ــ درذهن خود یااز قلم وکاغذ هم می‌توانم استفاده کنم؟

ــ باصدای بلند فکرکن! من‌می‌خواهم نحوهٔ استدلال تورا بشنوم . چه‌بسا که اگر از استدلال توخوشم بیاید، ولواینکه نتوانسته باشی رمزرا کشف‌کنی، باتو موافقت کنم.

ــ بسیار خوب، این‌یك‌کار شرافتمندانه است.منهم از همینجا آغازمیکنم. شما مرد شرافتمندی هستید ومسلماً مسأله‌ای را در برابر من‌نگذاشته‌اید که من ازعهدهٔ حل آن برنیایم. بنابراین، معمایی‌که روبه روی من است و شما گمان می‌کنیدکه من می‌توانم آن را حل‌کنم، باید مربوط بموضوعی باشدکه من کاملا باآن آشنا هستم.

پروفسور یادآوری کرد.

ــ عاقلانه فکر می‌کنی!

ولی **هل** حرف پروفسور را نشنید. او خیلی جدی ادامه داد،

ــ روشن است که من الفبا را خوب می‌شناسم. این یك عدد ساده است ، رقم‌ها به جای حرف‌ها. اگر اینطور باشد، دیگر مهم نیست‌که‌چه حیله‌ای درآن به کار رفته است. باید خیلی ساده بتوان آن را حل‌کرد. ولی من در این کارها متخصص نیستم، و اگر بلافاصله‌متوجه دستگاه معینی نشوم‌که‌به این ردیف رقم‌ها، معنای مشخص بدهد، طبعاً نخواهم توانست از عهده حل آن‌برآیم. در اینجاپنج بار ازرقم ۶ وپنج بار ازرقم ۳ آمده است، ضمناً از رقم ۵ خبری نیست، ولی‌از این موضوع چیزی دستگیر آدم‌نمی‌شود. خوب، حالا فکرمربوط‌به عددارها کنیم و به رشتهٔ تخصصی خودمان بپردازیم.

او کمی فکرکرد و ادامه داد:

ــ تخصص شما، پروفسور ــ شیمی آلی است و منهم درست در همین رشته کار می‌کنم. برای هرشیمی‌دان، رقم‌ها بلافاصله به‌عددهای اتمی‌مربوط می‌شوند.هر عنصر شیمیائی،عدد اتمی مربوط به خودش رادارد، و تا امروز هم ۱۰۴ عنصر شناخته شده‌است. به این‌ترتیب، صحبت بر سرعددهای از ۱ تا ۱۰۴ می‌باشد. ولی تااینجا خیلی مقدماتی است. اگر شما پروفسور بخواهید بدانیدکه من چطور استدلال می‌کنم، همه‌چیز را باشما درمیان می‌گذارم.

ما می‌توانیم عددهای اتمی سه‌رقمی رابلافاصله‌کنار بگذاریم، زیرادرچنین عددهایی همیشه بعدازرقم واحد، رقم صفر می‌آید، درحالی‌که‌درعددرمزی ماتنها یك رقم واحدوجوددارد‌که بعدازآن رقم ۷ آمده است. چون دراینجا روی هم بیست رقم داریم، بنابراین در هر حال‌می‌توان ازده عدد اتمی دو رقمی صحبت کرد. البته، می‌توان‌گمان‌کردکه با نه عدد دورقمی ودو عدد اتمی یك رقمی سرو کار داریم، ولی من دراین مورد تردیددارم. حتی اگر تنها دو عدد اتمی‌یك‌رقمی در اینجا وجود داشته باشد، صدها نوع ترکیب مختلف دراین رشته رقم‌ها پیدا می‌شود و این امر مسلماً با حل‌فوری و حتی طولانی این مسأله، منافات‌داردوکار را بسیار دشوار می‌کند. به همین مناسبت، من تردید ندارم که دربرابر من ده عدد اتمی دو رقمی قرار گرفته است و در نتیجه می‌توانیم این رشته رقم‌ها را به این‌ترتیب تقسیم کنیم:

۴۷، ۳۰، ۸۳، ۷۶، ۳۳، ۲۶، ۱۷، ۳۷، ۶۶، ۶۹،

این عددها، به‌خودی‌خود، هیچ‌معنایی‌ندادند، ولی‌اگراینها، عددهای اتمی‌عنصرهای شیمیائی‌باشند، به‌چه‌مناسبت نتوان آنها را به عنصرهای مربوطشان‌تبدیل‌کرد؟چه بساکه این‌نام‌ها، معنایی داشته‌باشند. ولی‌انجام‌این‌تبدیل، خیلی‌هم‌ساده‌نیست،زیرا من‌جدول‌عنصرهای‌شیمیائی‌را، به‌ردیف‌عددهای‌اتمی آنهاا زحفظ نمی‌دانم. آیامی‌توانم از جدول استفاده کنم؟

پروفسورکه باعلاقه گوش می‌کرد پاسخ داد:

ــ ولی من، وقتی‌که رمز را می‌نوشتم، به‌هیچ جدولی نگاه نکردم.

ــ خوب، امتحان می‌کنیم. **هل** خیلی‌آرام وشمرده‌صحبت می‌کرد. ــبعضی از آنها روشن است. من می‌دانم که ۱۷. عدد اتمی‌کلر است، ۲۶ــآهن، ۸۳ــ بیسموت، ۳۰ــ روی، و اما۷۶ این عدد جایی درنزدیکی های طلااست که عدد اتمی آن ۷۹ می‌باشد. یعنی یکی از سه‌عنصر طلای سفید، اوسمیوم یا ایریدیوم است. حالا فرض می‌کنیم که‌اوسمیوم‌باشد، دوعنصر دیگر، از عنصرهای های نایاب در روی زمین هستند ومن همیشه آنهارا رها می‌کنم. صبر کنید،صبر کنید... همه در ردیفی‌که قرار گرفته‌اند چطوربه نظر می‌رسند؟

او به سرعت چندکلمه نوشت وگفت:

ــ ده عنصر، در ردیفی‌که شما انتخاب کرده‌اید عبارتند از: تولیوم، دیسپروسیوم، روبیدیوم، کلر، آهن، آرسنیك، اوسمیوم، بیسموت، روی و نقره. درست است؟ نه! جواب نمی‌دهید؟

بادقت به فهرستی که نوشته بود، نگاه کرد،

ــ من هیچگونه ارتباطی بین این عنصرها نمی‌بینم. هیچ سرنخی به دست آدم نمی‌دهند. بنابراین باید ادامه بدهم . آیا این عنصرها ، چیز دیگری غیر از عدد اتمی ندارند که بطور طبیعی به ذهن یك شیمی‌دان می‌آید؟ روشن است که باید به سراغ نشانه‌های شیمیائی عنصرها بروم، یك یادوحرف لاتینی‌که‌برای هرشیمی دانی، به‌معنای یك‌عنصر شیمیائی است. دراینجا، علامت‌ها چنین‌اند.

ــ اودوباره مشغول نوشتن شد:

Tm, Dy, Rb, Cl, Fe, As, Os, Bi, Zn, Ag

اینها ممکن است یك‌جمله یایك کلمه را درست کنند، ولی، حالا که‌هیچ معنائی ندارند. آیا راه را عوضی رفته‌ام) نه، باید دراینجا حیله‌ای درکار باشد. چطور است تنها حرف‌های اول را درنظر بگیرم، نه! هیچ مفهومی ندارد. حالت دیگری را امتحان کنم. حرف دوم علامت‌های‌اختصاری را پهلوی هم‌می‌گذاریم. آهان، مثل اینکه درست شد:

My blessing

(رضایت من). گمان می‌کنم‌که جواب من درست باشد، پروفسور.

پروفسور **ندرینك** خیلی جدی گفت:

ــ درست است. توخیلی دقیق ومنطقی استدلال کردی. من به‌تو اجازه می‌دهم که اگر لزومی دارد، به دخترم پیشنهادکنی.

هل بلند شد، خواست خارج شود، ولی برگشت.

ــ باهمهٔ اینها، من‌نمی‌خواهم کاری راکه به‌من مربوط نیست انجام دهم . ممکن است من درست استدلال کرده باشم، ولی من این‌کار را تنها به‌آن علت انجام دادم‌که شما ببینیدمن چطورمنطقی‌استدلال می‌کنم. درواقع، من‌پیش‌از آنکه صحبت را آغاز کنم، پاسخ را می‌دانستم وبه مفهوم معینی تقلب کردم من باید این را اعتراف کنم.

ــ بله؟ به‌چه ترتیب؟

ــ ملاحظه می‌کنید، من می‌دانم‌که شما نظرخوبی دربارهٔ من دارید، ومن حدس زدم که شما مایلید که من بتوانم مسأله را حل‌کنم. به‌همین جهت مطمئن بودم‌که معمای خیلی ساده‌ای دربرابرم گذاشته‌اید وضمناً خودتان هم جواب را به من اشاره کردید. وقتی که معما را به من دادید، گفتید، «حدس بزن اینجا چی‌نوشته شده است ورضایت من را به دست‌آور».

من حدس زدم که شما این را حرف به حرف به من داده‌اید . در My blessing ده حرف است، وشما بیست رقم به‌من دادید. به‌این علت بودکه من فوراً آنها رابه ده زوج تقسیم‌کردم.

من به‌شما گفتم که جدول عنصرهارا حفظ نیستم، درواقع‌هم همینطوراست، ولی باهمان چندعنصری‌که به‌خاطر داشتم، کافی بود متوجه شوم‌که از حرف دوم علامت‌ها، واژه «My blessgin» را درست‌کرده‌اید. آنوقت من توانستم بقیه علامت‌هایی راکه حرف دوم آنها به‌دردخور بود،انتخاب کنم. حالا بااین وصف آیا بازهم مثل قبل موافقت خودرا اعلام می‌کنید؟

ــ حالاهم، پسر من ــ به واقع شایستگی رضایت من را دارید. **البته هردانشمند باصلاحیتی باید توانائی استدلال منطقی راداشته باشد.ولی، این را هم نمی‌توان فراموش‌کرد که هنوز بسیاری از دانشمندان در موضوع معرفت شهودی قرار دارند.**

بقیه از صفحه۵

عقاید پیکاسو ...

هنرمند ازسرناچاری کارمیکند. ایکاش می‌فهمیدند‌که‌اوخودتنها ذره‌ای ناچیز از «نیاست. و ایکاش می‌دانستند که نباید بیش از چیزهای دیگر جهان که خوشایند ما هستند، و ما نمی‌توانیم توضیحشان بدهیم، به‌هنرمند قدروقیمت بدهند. مردمی‌که میکوشند تابلوئی را تشریح کنند معمولا ره بخطا میروند. «گرترورداشتاین» یك روز با خوشحالی بمن اظهارکردکه بالاخره فهمیده است تابلوی نوازندگان من در اصل چه‌بوده است. یك طبیعت بیجان!

چطور میتوانید ازبیننده‌ای‌انتظار داشته باشید با تابلوئی ازمن همانگونه زندگی‌کندکه من میکردم؟ تصویری از فرسنگها دورتر به‌من میرسد،چه‌کسی میتواندبگویدکه من ازچه فاصله‌ای‌آنرا حس‌کرده، دیده، و نقاشی کرده‌ام؛ و یا اینهمه روز بعدآنچه راکه خود ترسیم کرده‌ام نمی‌توانم ببینم. چگونه، کسی میتواند بدرون رؤیاهای من، غرایزمن، امیال من، افکار من که زمانی دراز را پشت سرگذاشته‌اند تا بکمال رسیده و متجلی‌گردند. راه یافته واز همه اینها گذشته چطور میتواند ازآنهاآن چیزی راکه من ــ شاید برخلاف میل خودم ــ در نظر داشته‌ام اخذکند؟

باستثنای تنی چند از نقاشان‌که‌در کارگشودن افقهای تازه‌ای بروی نقاشی هستند، امروزه نقاشان جوان نمی‌دانند چه راهی‌رابروند. آنها بعوض‌آنکه‌دنباله تحقیقات ما راگرفته و با صراحت‌ردور روی ما بایستند، مجذوب این هستند که‌گذشته را به‌زندگی بازگردانند ــ و این در حالی‌است‌که حقیقتاً تمامی‌جهان بروی ما باز است و همه‌چیز در انتظار انجام شدن است، نه‌دوباره‌کاری صرف. چرا باید با سماجت به‌چیزی چسبید‌که قبلاکار خود راکرده است؟ کیلومترها تابلو «در فلان‌وفلان شیوه» وجود دارد؛ اما مردجوانی راکه به‌روش خودکارکند کم می‌توان یافت.

آیا دلش‌میخواهد بپذیردکه انسان نمی‌تواند حرف خود را تکرارکند؟ تکرار کردن برخلاف قوانین معنوی حرکت‌کردن‌است؛ لزوماً فرارازواقعیات.

من ابداً بدبین نیستم، از هنرهم بدم نمی‌آید، زیرا نمی‌توانم، بدون‌صرف تمام وقتم در راه هنر، زندگی کنم. من به‌هنر بعنوان تنهامقصد ومقصودزندگی‌ام عشق می‌ورزم. و هر کاری‌که در رابطه باآن‌انجام‌میدهم‌شدیداً خوشحالم میکند. اما هنوز دلیل این مطلب‌که چرا همه دنیا باید به‌هنر بپردازد، خواستارمدارك هنری باشد، و در این مورد خاص عنان نادانی‌های خود را رها کند، برای من نامعلوم است. موزه‌ها مجموعه‌ای از دروغها، و مردمی‌که هنررا بصورت شغل خود درمی‌آورند اکثراً شیادند. نمی‌توانم بفهمم‌که چرا ممالك انقلابی باید بیش از ممالك عقب‌مانده نسبت به‌هنر عقاید متعصبانه داشته باشند! ما تابلوهای موزه‌ها را به‌تمام نادانیها به‌تمام‌اشتباهها و به همه فقر روحی خودآلوده‌کرده‌ایم. ماآنها را به چیزهائی کوچك و مسخره تبدیل کرده‌ایم. ما بعوض‌آنکه بکوشیم زندگی درونی نقاشان‌آنها راحس‌کنیم، دربند افسانه و دروغ گرفتار شده‌ایم، بایددیکتاتوری‌مطلقی باشد...دیکتاتوری نقاشان... دیکتاتوری یك‌نقاش... تا کلك‌ها، اطوارهای شخصی، افسونها، تاریخ و انبوهی از چیزهای‌دیگرمتوقف شود. اما حس متعارف همیشه ازگزند مصون است. اصلا بگذاریدکه انقلابی برعلیه‌آن داشته باشیم! دیکتاتوری واقعی همیشه مغلوب دیکتاتوری‌ی حس متعارف میشود... و شاید نشود!

۱ــ Dinard
۲ــ Pourville
۳ــ Figuative

بقیه از صفحه ۶

آموزش سیاسی ...

نیام وزیم که دشمن اصلی کیست؛ تضاد اصلی کدام وفرعی کدامست؛ صف آرائی نیروهای داخلی و خارجی چگونه است،.. چگونه خواهیم توانست این طبقه را برای مبارزه نهائی آماده نبرد کنیم ؟

طرح غلط مسائل در همین‌جا پایان نمی‌گیرد. در ادامه نمایش کار فرمایان و حتی بدتر مهندسان کارخانه دشمن اصلی کارگران معرفی می‌شوند واین چیزی نیست غیر از شناخت غلط مسائل اجتماع . وقتی نمایش از تحلیل درست شرایط‌عینی جامعه بازمی‌ماند وبازدودن خط دیروز و امروز ، تضادهای فرعی کارگران بادولت طبقاتی را درلحظه کنونی ، جانشین تضاد اصلی کارگران همراه با دیگر طبقات با امپریالیسم می‌کند ، باید تأسف خورد اگر چنین بینش‌هایی گسترش نیابد .

آنچه کارگران میدانند

سهم عمده‌ای از وقت نمایش صرف شرح زندگی گذشته «عباس‌آقا» درکارهای مختلف بویژه ۱۲ سال آخر در کارخانه ایران ناسیونال می‌شود . آنچه در شرح مصائب این دوران‌می‌آید ، اولا یکسره بیان معلول‌هاست‌و ثانیاً تکرارچیزهایی است‌که دردناکترش را به‌کارگران‌بویژه‌زنده تر از آنچه در نمایش می‌آید ، می‌دانند .

در آغاز ، وقتی از « عباس‌آقا » پرسیده می‌شود که ؛ آیا زندگی شما را در شرایط‌کنونی می‌توان نمایش داد ؛ او باهشیاری پاسخ می‌دهد ؛ «انقلاب کرده‌ایم و آزادی بدست آورده‌ایم . اگر نمایش این حرفها باعث آگاهی طبقه کارگر بشود ، بله ، اجرا شود خیلی خوب است» . و تأکید می‌کند‌که داستان زندگی او برای کارگران بازگو شود و در اجرای این‌خواست‌هم به‌نظر می‌رسد گروه‌نمایش اجرای آنرا به‌میان کارگران برده‌است. اماکدام کارگر است که این رنجها را نداند و زیر یوغ استثمار سالیان گذشته کمتر از «عباس‌آقا»رنج برده باشد؛پس بیان مستند و جزء به جزء این‌زندگی چه‌ثمری‌برای‌کارگران ویاحتی‌روشنفکران دارد ؟

بهتر نبود این‌زندگی زمینه‌ای وفقط زمینه‌ای‌برای‌آموزش آنچه‌ضروری‌است‌قرار می‌گرفت ؟ و به بهانه آنچه راکارگران نمی‌دانند و یا بدانند به آنها آموزش داده می‌شد ؟

روشنفکران‌نباید‌آنچه‌راکه‌کارگران درکار وزندگی‌روزمره خود حل‌می‌کنند، همواره تکرار کنند .

کارگران می‌خواهند و باید ازهمه جوانب حیات سیاسی مملکت و جهان سردربیاورند. آنهم به‌طور علمی‌وصحیح. این‌کاری است که‌روشنفکران باید بکنند نه آن‌که با تلقین ذهنیات نادرست باعث گسترش‌آشوب‌فکری بشوند .

قسمت دیگر نمایش در کارخانه می‌گذرد . و درست ازهمین‌جا بدآموزترین قسمت آن آغازمی‌شود . کارگران مشغول‌کارند و «عباس‌آقا»وکارگردیگری لحظه‌ای استراحت می‌کنند، مهندس و کمك مهندس‌که ماسك سك برپوزه‌دارند وبجای حرف‌زدن پارس می‌کنند به‌صحنه می‌آیند .

تشبیه‌کارفرما و نمایندگان او به سك در نگاه اول زیباست . امادرواقع همه درنده‌خوئی واقعی سرمایه داران در پرده این شکل‌گرایی صوری مستور می‌شود . واقعیت این است‌که درعصر امپریالیسم کارفرمایان و نمایندگان آنهادر پس‌چهره‌های مهربان،لبخندهای پدرانه و سخاوتمندی‌های دروغین به بدترین‌وجهی کارگران را غارت‌می‌کنند. پارس‌کردن کارفرما و نشان دادن او بصورت سك چیزی نیست غیر از در غلطیدن به‌ورطه ناتورالیسم وناخودآگاه اعلام اینکه استثمار کارگر ریشه در سرشت وطبیعت کارفرما دارد ، نه در قوانین اقتصادی جامعه سرمایه‌داری و این می‌تواند به‌پرده‌پوشی برعلت استثمار تعبیر شود.

هنگام استراحت این دوکارگر، کمك مهندس به‌سراغ آنها می‌آیدو به‌کارگری که استراحت می‌کند فحش میدهد. پرده خوان چند بار اعلام می‌کند ؛

«عباس‌آقا» از حق کارگر دفاع میکند آنگاه‌عباس‌آقا، به‌شیوه‌قهرمانان رودر روی کمك مهندس می‌ایستد و به اوجواب‌میدهد. بقیه‌کارگران ایستاده‌اند و نظاره‌می‌کنند. این شیوه‌مبارزه یك‌کارگر نیست‌این جازدن یك قهرمان خرده بورژوا بجای‌یك‌کارگر مبارزاست به‌عبارت دیگر این بازتاب اندیشه کارگردان و ادامه همان مشی مبارزه قهرمانان پیشاهنك برای نجات طبقه کارگر است. (البته وارد این بحث نمی‌شویم‌که این شیوه مقابله کارفرما باکارگر نافرمان در کارخانه‌ای‌که ۱۱ هزار کارگر دارد وشیوه تولید سرمایه داری بزرگ باتمام نظم بورکراتیك و دستگاه سرکوب حفاظت وساواك درآن مستقر است، نیست‌وبرداشتی ذهنی‌است.

عباس‌آقا را به‌دفتر میخواهند. در آنجا این‌قهرمان که خصایص لوطی‌گری وجاهل‌منشی ازرفتار وگفتارش پیداست یك‌تنه جواب مهندس رامیدهد، باقلدری هم میدهد. بعدهم‌کمك مهندس رامیزند و به اتفاق کارگران‌که پشت در دفترجمع شده‌اند به‌کار برمیگردد. این‌قهرمان‌که روحیه آنارشی دراو بیداد می‌کند، در صحنه بعد مسئول دستشوئی رامیزند، در صحنه دیگری‌وقتی می‌خواهند ازاوخون بگیرند سرنك را به‌زمین میزند و به پرستار وپزشك حمله میکند.

این نحوه مقابله، آنهم باعوارض کار مزدوری، نه‌باریشه واساس آن، تنها می‌تواند شیوه مبارزه یك‌خرده‌بورژوا باشد، نه‌کارگر آگاهی‌که از جنبه‌های گوناگون ظلم‌وستم، مددمی‌گیرد تا به افشاگری‌هرچه‌وسیعتر بپردازدوکارگران را از این طریق متشکل کند . شایدکارگردان با استناد و به مستند بودن نمایش جواب بدهد ، آنچه درواقع برعباس‌آقاگذشته این‌بوده است. باید پرسید، آیانمیشد بااستفاده‌از همان‌شیوه‌های فاصله‌گذاری‌که درسراسر نمایش بکارگرفته شده (مثلا در مورد پرستار) مبارزه فردی این کارگر را محکوم کرد و به‌کارگران شیوه درست مبارزه را آموخت؟ مگر وظیفه هنرمند انتخاب ارائه آن شکل ازواقعیت نیست که به‌آموزش صحیح منجر میشود؟

اما آموزش غلط همین جا تمام نمیشود.درفاصله صحنه‌های مقابله فردی عباس آقا، همسرایان چندبار سرودی‌را میخوانندکه بااین مصرع آغاز میشود، «ای روح طغیان برخیز» و هنرپیشگان وقتی «عباس آقا» رنجهای خودراعریان می‌کنندکه چراکارفرما به‌او فحش‌میدهد؟ چرا برای ادرارکردن هم ساعت معین کرده‌اند وچرا حق‌کارگر را می‌دزدند؟ باهم فریاد عصبی میزنند، «چرا...؟ چرا...؟

درپایان پلاکاردهایی به وسط صحنه آورده میشودکه‌خواستهای صنفی‌کارگران چون ایجاد سندیکاها و غیره روی آنها نوشته شده است. وآنگاه فریادکارگردان سالن را پرمیکندکه از بیکاری وراه پیمائی کارگران بیکار سخن می‌گوید. هنرپیشه‌ها به‌تماشاگران می‌پیوندندوباهم شعار میدهند.

باین ترتیب دراین نمایش، بجای آنکه به‌چراهای‌کارگران پاسخ داده‌شود وبااستفاده از موقعیت شخصیت نمایش، (کارگرایران ناسیونال) ماهیت سرمایه داری وابسته عریان شود وارتباط آن‌در

بقیه از صفحه ۸

خرسی که ...

یادگرفته بودتاپنج بشمارد، نه بیشتر. بارش برف‌هم تندترمی‌شد. دست آخر شمارش ماشین‌ها رارهاکرد.

غروب روز دوم بود‌که خرس خیس وسرمازده به‌تنها مسافرخانه آن‌حوالی رسید. کارمندی پشت‌میزدفترنشسته بود. کاری‌نداشت اما خودرا سخت مشغول و گرفتارنشان می‌داد. پس‌ازآن‌که مشتری را مدتی درانتظارگذاشت سربلندکرد و پرسیدکه چکاردارد.

خرس با ادب تمام‌گفت؛

من خیلی خسته هستم، یك اطاق می‌خواستم.

کارمند سرتا پای اورابرانداز کرد وگفت؛

عجب اطاق می‌خواستی؟ ولی ما به کارگر جماعت اطاق نمی‌دهیم بخصوص‌که خرس هم باشد.

خرس پرسید؛

ببخشید، متوجه نشدم؟

ــ گفتم به کارگر جماعت اطاق نمی‌دهیم بخصوص که خرس هم باشد، فهمیدی؟

ــ من‌شنیدم‌که شماگفتید «خرس». یعنی، شما، فکرمی‌کنیدکه ممکن‌است‌من خرس باشم؟

رنك ازروی‌کارمند پرید. دست‌برد تلفن را برداشت ولی دیگر احتیاجی نبود.

خرس برگشت و بیرون رفت وحتی دررا هم پشت سرخود بست وآهسته با قدمهای‌سنگین راه‌جنگل‌را پیش‌گرفت.

درست نمی‌دانست چرا وبرای چه‌به جنگل می‌رود ولی‌آنقدررفت ورفت تا به غاری رسید. جلوغار نشست و با خود گفت؛

باید درباره همه چیز فکرکنم، افسوس‌که بدجوری خسته هستم. باید در این‌باره فکرکنم‌که ازاین به‌بعد تکلیفم چیست.

خرس دراین حال خمیازه‌ای‌کشید. همین‌طورمدتها جلوغارنشست و به فضای خالی چشم‌دوخت. صدای بادرامی‌شنیدکه توی درختها افتاده بود وبرف رویش می‌نشست واوهم نشسته بود. باخودگفت؛

به‌نظرم می‌رسدکه چیزمهمی را از یاد برده‌ام. آه، راستی چه‌بود؟

پایان

ما نظر جنابان آقایان وزیر دادگستری و دادستان کل انقلاب اسلامی‌و همچنین دادستان محترم شهرستان اهواز را باین ماجرا جلب کرده ، تقاضای‌رسیدگی داریم.

یاد آر زشمع‌مرده یاد آر

در روزهای پنجم وششم اردیبهشت ماه سال ۱۳۵۴ مأمورین ساواکی رستاخیزی مانند محمودجعفریان ودیگران بمنظورتشکیل حزب متوفای فراگیر رستاخیز باهواز آمده و در دانشگاه جندی شاپور شروع ببازکردن دکان رستاخیزی کردند که این‌خود موجب عصیان استادان ودانشجویان و زد و خورد وخونریزی در دانشگاه گردید .

در این ماجرا بودیم‌که اعلام شد دوست‌حساس و مبارز ما احمدرضا صالح دانشجوی خوب سال پنجم دانشکده پزشکی جندی شاپور (که سالهای اول تاچهارم دانشکده پزشکی را در اصفهان گذراند و در اصفهان بادیگر دانشجویان مورد تعقیب ساواك قرار گرفت وگرفتار شکنجه‌های رذیلانه نادری شکنجه جی پست ساواك اصفهان شد) درمنزل خود درحالیکه پدر ومادرش درتهران بودند بطور اسرارآمیزی‌جان‌سپرده است ومأمورین‌کذائی‌ساواکی برخلاف مقررات قانون و بدون اینکه بمقامات صالحهٔ قضائی اجازه‌دخالت بدهند خودرأساً ببازدید محل حادثه پرداخته اسناد ومدارك لازم را جمع‌آوری‌کرده وربودند .

اینك ضمن ابراز تأسف فراوانیکه بمناسبت از دست دادن احمدرضا صالح داشته وداریم وجای اورا در این مبارزات خالی می‌بینیم با اشاره بدلایلی‌که ذیلا متذکر می‌شویم از مقامات قضائی ووکلای آزاده دادگستری تقاضای رسیدگی و تعقیب این ماجرارا داریم .

۱ ــ درهمان روزهای حادثه روزنامه‌های فارسی زبان‌خارج ازکشور ضمن اظهار تأسف این حادثه را که ساواکی‌ها خودکشی خواندند مرك مشکوکی اعلام داشتند .

۲ ــ برخلاف موازین قانونی مأمورین ساواك از اعلام مراتب بمقامات قضائی ممانعت بعمل آورده و پس از مرتب کردن صحنه حادثه و ازبین بردن مدارك و اوراق وکتابهای آن عزیزاز دست رفته جریان را بدادسرا متذکرگردیدند .

۳ ــ اثر انگشت‌نگاری محل این حادثه دلخراش را به بهانه اینکه فیلم انگشت‌نگاری سیاه شده در اختیار مقامات‌قضائی نگذاشتند .

۴ــ نادری شکنجه‌چی پست ورذل ساواك‌اصفهان‌ازبرگزاری مجلس یادبود احمد رضا صالح در مسجد سید جلوگیری کرد و عده‌ای از دانشجویان ومردم را دستگیر و بزندان انداخت و از ما می‌خواست‌که درباره نحوهٔ از دست رفتن احمدرضا حرفی‌نزنیم. بهرصورت جای همهٔ شهدا خالی است .

از طرف دوستان وهمدوره‌های احمد رضا صالح

هادی‌کریم زاده

بقیه از صفحه ۳

می‌کردند . عمده‌ترین تئورسین‌های آن عبارت بودند از استروه ، توگان بارانوفسکی ، بردیایف وغیره . آنها می‌کوشیدند جنبش‌کارگری را بامنافع بورژوازی دمسازکنند .

۶ ــ منبع پیشین ، صفحه ۳۹۶ .

۷ ــ همان منبع .

۸ ــ و . ا . لنین، « دموکراسی‌و نارودیسم در چین »،کلیات ، جلد۱۸ ، صفحه ۱۶۳ .

۹ ــ در این‌رابطه می‌توان به‌عوامل دیگری چون ، کثرت‌نفوذ ایدئولوژیك، شکل‌گیری دموکراسی انقلابی دردوره‌ی مبارزه حاد میان دو نظام جهانی،تمایل دموکرات‌های‌انقلابی‌به داشتن‌ایدئولوژی ساخته وپرداخته درکشور خود ، نیروی اندیشه‌های‌ناسیونالیستی‌که‌دموکرات‌های انقلابی سعی می‌کنند بدان محتوای ضد سرمایه‌داری ببخشند، و ، بالاخره،فقدان روش شناسی علمی ، اشاره‌کرد .

۱۰ ــ « روشنگری » ، یك‌گرایش اجتماعی‌ـسیاسی که‌پیروان‌آن‌می‌کوشیدند جامعه موجود را باترویج اندیشه‌های اخلاقی و پند و نصیحت اصلاح کنند ، اساس روشنگری‌این فرض انگارگرایانه است‌که آگاهی نقش قاطعی در تکامل اجتماعی ایفا می‌کند، ومعایب اجتماع ناشی از عدم شناخت انسان از طبیعت خود می‌باشد . این‌گرایش در دوره‌رشد انقلابات‌بورژوایی اروپاگسترش یافت ، ولتر ، منتیسکیو ، روسو،هردر، لسینك، گوته و غیره)،درزمان مانیز روشنگری میان پاره‌ای محافل روشنفکری رواج دارد .

۱۱ ــ مجله «بررسی مارکسیستی جهان» شماره ۵، ۱۹۷۵ ، صفحه۴۲.

هفته‌نامه

سوگند

صاحب امتیاز :
دکتر احمد رضوانی
مدیر مسئول وسردبیر:
محمود اعتمادزاده به‌آذین
زیر نظر شورای نویسندگان

بقیه از صفحهٔ ۱

آمریکا و انقلاب ایران ...

بعدهم، باامضای پیمان دوجانبهٔ نظامی ایران وآمریکا ولواحق آن، کشورما دروابستگی به‌سیاست امپریالیسم جهانی گویی به‌چارمیخ بسته‌ماند. وآنوقت، گذشته از ایفای نقش دستوری ژاندارم خلیج فارس که‌بااقسانه تجدیدعظمت باستان زمینه‌چینی می‌شد ولی‌منحصراً برای تأمین جریان نفت به‌سوی اروپای باختری وژاپن واسرائیل وآفریقای جنوبی وخود آمریکا بود، همان‌گونه‌که درمورد ظفار دیدیم یاآنچه‌به‌نام منافع موهوم ملی درشاخ آفریقا درشرف تدارك بود وناکام ماند. خون جوانان ایران می‌بایست درراه حفظ‌منافع آمریکا وسرمایه‌داری بین‌المللی ریخته شود.

تصویری که دراین بررسی کوتاه وگذرا از مجموعهٔ روابط آمریکا وبطورکلی سرمایه‌داری امپریالیستی بـا ایران داده شد، بروشنی معلوم می‌دادکه سلطهٔ امپریالیسم برایران تاچه‌حدگسترده وریشه‌دار بوده است. برای دوام ایـن‌سلطه وحفظ منافع غارتگرانهٔ جهانخواران امپریالیست بودکه آمریکا، با همکاری دستگاه‌استبداد وتأیید بورژوازی بزرك‌وابسته، سازمان‌مخوف «ساواك» راپی‌ریزی وتجهیز کرد وزیرنظرخود برای مقابله با هرگونه جنبش اعتراضی درایران به‌کارگرفت. پس طبیعی است کـه واژگونی استبداد درقیام سراسری مردم ایران وفروریختن دژآرتش وپلیس و ساواك ازسوی آمریکا ومتحدانش همچون ضربه‌ای مرگبارتلقی شود وآنهارابرای بازگرداندن اوضاع به مسیرسـابق ازراه گردآوری وتجهیزعناصر باقیماندهٔ استبداد وترمیم شبکهٔ عمال وجاسوسان خویش برای‌دست زدن به انواع فتنه‌انگیزی وتوطئه‌وترور به تکاپووادارد. وبازطبیعی است که می‌بینیم دراین سه‌ماه‌واندی کـه ازپیروزی قیام‌بهمن ۵۷ می‌گذرد، به‌موازات‌گسترش انقلاب درزوایای زندگی جامعه‌ورسوخ آن دروجدان توده‌ها وبا افزایش قاطعیت شیوه‌های انقلابی‌درکیفر خیانتکاران وتبهکاران رژیم‌گذشته، موج‌تبلیغات به‌خواهانه‌وتحریف واقعیات نیزدر مطبوعات و رادیو تلویزیونهای امپریالیستی شدت می‌گیرد. اکنون‌هم نوبت‌سیاستمداران وسناتورهاست که نقاب‌تزویر ازچهره بردارند وبه نام «حقوق‌بشر» زوزه سردهند وایران‌انقلابی را محکوم کنند. وپیداست که‌کاربه همین جـا خاتمه نخواهد یافت. تظاهرات ضدآمریکایی این دوسه‌روزه‌که سراسرایران رافراگرفت، احتمالا تحولی رادرشیوهٔ مبارزه با امپریالیسم موجب خواهد شدو رنك جدی‌تری بدان خواهد داد. درواقع، انقلاب ایران به رهبری قاطعانه وپیگیرحضرت امام خمینی اینك بـه درگیری ناگزیربـا آمریکا ومتحدانش کشانده می‌شود. راه بازگشت هم، بـه رغم تمایل برخی کـه احتیاط سیاستمدارانه را لازم می‌شمارند، ظاهراً نیست. انقلاب پیش خـواهد رفت، عمق وتکامل بیشتری خـواهد یافت و فشارش برمواضع امپریالیستی بیشترخواهدشد، بـه هم‌مستقیماًدرایران و هم دربارّتابش درمیان‌مردم استعمارزدهٔ جهان. وهمین خودبه‌مبارزهٔ ضدامپریالیستی انقلاب ایـران ابعادی جهانی خواهد داد. برای پیروزی‌دراین مبارزه، ایران‌انقلابی امروزبه همهٔ فرزندان راستین خودنیاز خواهدداشت. همهٔ نیروها، همه‌مهارت‌ها، همهٔ‌دانش‌وآگاهی وعزم توده‌ها به‌کارخواهد بود وباید بسیج شود. جای‌خودخواهی و تنك‌نظری، جای انحصارطلبی، جای جدایی مبارزان انقلابی ازهر عقیده وایمانی که باشند، جای پس‌زدن دستهایی کـه درپیروزی امر مشترك می‌توانند سهم خودرا صادقانه ادا کنند، دیگرنیست. امروز روزوحدت نیروهای انقلاب است. این وحدت رانباید درگفتار یا درکردار برهم زد. هرگونـه فتوردروحدت انقلابی مردم ایـران، احتمال پیروزی رادرنبرد خطیری که درپیش است‌کاهش خواهدداد. وّاین نبردی دراز‌ودشوارخواهد بـود، نبردمرك وزندگی انقلاب، که درآن جای‌غفلت وسهل‌انگاری نیست. دشمن‌کارآزموده و بیدار است، والبته نیرومند، باید دوچندان بیدارونیرومندبود، بایدبادقت یك‌کاسب دست بدهن که ازورشکسته‌شدن می‌ترسد حساب خود را نگهداشت. حساب دوست ودشمن رابایدبدقت نگه داشت. پیروزی انقلاب‌درگروشناخت دوست‌ودشمن ودرنحوه استفاده ازنیروی‌دوست برای درهم‌کوبیدن دشمن است. هم‌درداخل وهم درخـارج. وکاردر هرجبهه بایدبه یك‌سان پیش برود. میان‌شان باید هماهنگی باشد. دربیرون اگربـا امپریالیسم آمریکا و متحدانش مبـارزه داریم، مزدوران ووابستگان بدان را درداخل باید درهم بکوبیم. اینـان کیانند؟ ازیك‌سو بقایای‌گندیدهٔ استبداد، وازسـوی دیگر بورژوازی بزرك وابسته. هرفتنه‌انگیزی وهرتوطئه وهرترورو‌هرخرابکاری از این‌گروه سرچشمه می‌گیرد کـه خـواب بازگشت به استبداد و از سرگرفتن غارتگری وفسـاد دیرینه می‌بینند. بـامصادرهٔ اموال و دارایی‌شان دربانکها وشرکتها، باملی‌کردن وسایل تولیدشان،اعم ازکارخانه‌ها وبنگاه‌های بزرك‌کشاورزی ودامداری ومؤسسات حمل ونقل بین‌المللی وغیره، باید چنك ودندان این درندگان راکند و بی‌ضررشان‌ساخت. واما درخارج، بازدوست داریم ودشمن. مادشمن را بدرستی شناخته‌ایم:

امپریالیسم آمریکا ومتحدانش. ولی ازشناخت دوست گویی عاجزیم. دوست‌ما همهٔ مردم شرافتمند، همهٔ آزادیخواهان واستقلال طلبان جهان وهمهٔ کشورهای غیرمتعهدند که ازصمیم قلب بامسائل ومشکلات انقلاب‌ما همدردی دارند. دوست ما همهٔ زحمتکشان وهمهٔ احزاب وجمعیت‌ها واتحادیه‌های کارگری جهان هستندکه درهمان صفی می‌جنگندکه مامی‌جنگیم. دوست‌ما همچنین اردوگاه بـزرگ سوسیالیستی‌است که دررأس آن‌اتحاد شوروی قراردارد. درمبارزه‌ای که درگیر شده‌ایم، ماچاره‌ای جز پیروز شدن نداریم. وگرنه مرك است وتباهی همهٔ آرزوهای‌ما. وبازسالها وسالها درداست وشکنجه و بندگی دربرابر گردنکشان جهان. پس در فراهم ساختن شرایط و وسایل پیروزی، بکوشیم. بادوستان دوستی کنیم و بادشمنان دشمنی. آخر نمی‌توان باامپریالیسم دشمن بود وبادموکران منشان هـم‌دشمن. نمی‌توان باآمریکا دشمن‌بود وبادشمن آمریکا هم‌دشمن. بایدجدی‌تر بود. کاربراستی جدی است.

بر اساس ایده‌ای از ف . تاشلین

بازنوشته ی . شتاینر

خرسی که‌می‌خواست‌خرس‌بماند

ترجمه: بهرام حبیبی

درخت‌ها برك می‌ریختند . اردکهای وحشی‌دسته‌دسته به‌جنوب پروازمی‌کردند، خرس سرمای باد رادرپوست خوداحساس کرد وحس‌کردکه خیلی خسته است.

پنداشت‌که بوی برف‌را شنیده است. خش وخش‌کنان از میان برگهای ریخته به سمت غار محبوب خود براه افتاد .

چیزی نگذشت که در پناهگاه گرم خود آرمید وبخواب‌رفت : خرس‌بخواب زمستان احتیاج دارد .

بیرون‌غار بادجنگل‌رامی‌روفت. باران می‌بارید. یك روز صبح برف سرتـاسر جنگل را پوشاند . زمستان‌بود اماخرس در خـواب سنگین خـود چیزی از آن نفهمید .

مدتی نگذشت‌که وضع دگرگون‌شد . همراه زمستان آدمها به جنگل آمدند، آدمهایی که نقشه‌ها و ابـزارها با خود داشتند و درختها را یکی پس ازدیگری می‌انداختند . آدمها مـاشین و جرثقیل آوردند و وسط جنگل ـ درست روی‌غار خرس ـ کارخانه‌ای‌ساختند. خرس‌درخواب بود .

آدمها سوار برکامیون‌های بـزرك به خلوت جنگل ریختند . زمین طوری یخ بسته وسخت بود کـه بولدوزر های سنگین هم در آن فرو نمی‌رفت .

***

بهار آمد ، خـرس در زیر زمین بیدارشد . اما ازچنـان خواب دراز و سنگینی برخاستن ، کار آسانی‌نبود. خرس چندبار دهن دره‌کرد و خمیازه کشید و سرانجام به سمت سوراخ غار خزید .

روشنائی روزچشمش‌را زد. پنداشت که هنوز هم‌خواب است . چشمش‌راماليد و دوباره نگاه‌کرد . دیدائری ازجنگل نیست .

خرس وحشت‌زده به‌کارخانه‌خیره‌شد و هنوز از بهت خود بیرون نیامده بود که نگهبانی به سمتش دوید ونهیب‌زد :

آهای ، باتوهستم ، بروسرکارت!

قلب خرس از وحشت ایستاد. گفت: خیلی‌باید ببخشید آقا ، من،من‌خرس هستم .

نگهبان‌گفت :

عجب ، آقاخرس‌هستند !؟ ـ مسخره بازی را بگذارکنار ! تویك‌کثافت‌تنبل هستی .

نگهبان بقدری غضبناك شده بودکه خرس را نزد رئیس کارگزینی برد.خرس با ادب‌تمام‌گفت :

آقا ، من خـرس هستم ، شما کـه می‌بینید ؟

رئیس‌کارگزینی فریادزد :

چیزی‌که من می‌بینم‌به خودم‌مربوط است . من اینجا خرسی نمی‌بینم ، آدم کثافت تنبلی را می‌بینم کـه‌ریشش را هم نتراشیده !

رئیس‌کارگزینی خرس را به اطاق معاون مدیر کارخانه برد .

قبلا داستان را برای معاون مدیر کارخانه تعریف‌کرده بودند و او از این بابت‌سخت ناراحت شده بود . خرس‌وارد اطاق شد ، معاون مدیـر کارخانه پشت میزش نشسته بود و بامدیرکارخانه‌تلفنی صحبت می‌کرد :

بله ، یکی از این بیکاره‌های تنبل آمده اینجا . آقا می‌گویند کـه خرس هستند ، بله ، بله ، خرس . می‌دانم که اوقات شما بیش از این‌ها ارزش دارد ، جناب رئیس ، ولـی بدنیست خـودتان نگاهی‌به این‌کثافت تنبل‌ریشو بیاندازید.

مدیرکارخانه کار را راحت وسریع انجام داد . نه فریادزد ، نه نعره‌کشید. فقط یـك‌لحظه نگاهش را از روزنـامه برداشت وگفت :

عنصر کثیف !

گفت «عنصر کثیف» تا مثل دیگران نگفته باشد «کثافت‌تنبل» و سپس‌افزود:

ببریدش پیش آقای رئیس،منتظرش هستند .

رئیس قدرتمندترین مرد کارخانه بود . بیش‌ازهمه پول‌می‌گرفت. بزرگترین اطاقها را داشت. ولی کاری انجام‌نمی‌داد و اغلب از بیکاری کسل می‌شد .

حرفهای خرس‌رادر نهایت‌خونسردی وآرامش شنید . وقت‌هم‌کم نداشت ،زیاد داشت . خوشحال‌بودکه در بیکاریش‌تنوعی پیدا شده . رئیس‌گفت :

که‌شما خرس هستید ، این‌طورنیست؟

خرس روحش شاد شد . با خوشحالی گفت :

آه ، بالاخره یك‌نفر پیدا شدکـه حرف مرا بفهمد .

رئیس‌گفت :

البته ، باید دید . اگر شما واقعاً خرس هستید ، باید ثابت‌کنید .

خرس گفت :

ثابت‌کنم که خرس هستم !؟

رئیس‌گفت :

همین‌طور است. ببینید ، خرس‌واقعی یا در باغ وحش است یادر سیرك . و از آنجا که رئیس می‌خواست ثابت‌کندکـه حق بااوست دستور دادخرس را باماشین به‌شهر ببرند وخودش‌هم رفت . سفری‌بود دراز وخسته‌کننده .

خرس‌های باغ وحش که دیدندخرس غریبه از اتومبیل پیاده می‌شود سری‌تکان دادند وگفتند :

نه ، خرس واقعی که اتومبیل‌سواری نمی‌کند ، خرس کسی است که پشت‌نرده زندگی‌کند ، مثل ما .

خرس دیگری که سالهای زیادی از عمرش را در قفس‌تنگی محبوس‌گذرانده بودگفت :

خرس آن است که توی قفس‌زندگی کند ، مثل من .

خرس‌ها ولی فریادزد :

شماها دارید اشتباه‌می‌کنید،من‌خرس هستم ، خرس .

رئیس لبخند زنان‌گفت :

تو آدم لجوج ویك دنده‌ای هستی ، بیا ! درشهر بزرك بعدی سیرکی هست ، می‌رویم آنجا تا ببینیم حق باکیست .

این‌کار را هم‌کردند . البته‌خرسهای سیرك حیوانهای فهمیده‌ای هستند چون کـه تمام کارهایشان را از آدمهـا یاد گرفته‌اند .

خرسهای سیرك مدتی خرس غریبه‌را را برانداز کردند و بالاخره گفتند :

ظاهرش مثل خرس هست ، ولی‌خرس نیست . خرس که روی‌نیمکت‌تماشاچی‌ها نمی‌نشیند . خرس رقص می‌کند . بلدی برقصی ؟

خرس بااندوهی‌سنگین ـ جواب‌داد: نه .

جوان‌ترین خرس گفت :

حتی بلد نیست بـرقصد ! این آدم تنبلی است که صورتش را اصلاح‌نکرده‌و یالتوی پوست پوشیده .

همه خندیدند. رئیس‌هم خندید .اما خرس از ترس‌در اندوه بزرگی‌فرورفت وچاره‌ای هم نمی‌دید، دربـازگشت تمام راه را باخود می‌گفت :

من‌که خوب می‌دانم خرس هستم پس چرا دیگران نمی‌دانند ؟

☆☆☆

درکارخانه ، وقتی بـرایش لباس‌کار آوردند ، دیگر تسلیم شده بود . ووقتی دستور دادند ریشش را بتراشد ،تراشید.

مثل سایر کارگرها کارتش رادرشکاف جعبه‌ای فروبرد ومهرزد . سپس درمحل کاری‌که نشانش داده بـودند پای ماشین ایستاد . نگهبان کارخـانه وظایف او را برایش شرح داد و اوسر تکان دادهرچند که یك کلمه هم نفهمیده‌بود .

گیج وبیچاره جلو میزفرمان ایستاه بود . به‌نظر می‌رسید که کارگران دیگر دقیقاً به‌وظایف خود آشنا هستند .

خرس‌زیرچشمی به‌آنهانگاه‌می‌کرد ومی‌دید که چطوربـا انگشتهایشان روی تکمه‌های گوناگون فشارمی‌دهند. نگهبان هم دوباره آمده‌بود بالای‌سرآنها. خرس ازروی بیچارگی انگشتش‌را به تکمه‌ای رساند وآن رالمس‌کرد، ولی‌خبری‌نشد. نگهبان فریادکشید:

هی، عمو، بالاخره‌دست‌بکارمی‌شوی یانه!؟

آنوقت خرس محکم‌روی تکمه‌فشار آورد. صدایی ازماشین درنیامد، منفجر هم‌نشد. فقـط لامپ قرمزی درخشید و سپس خاموش‌شد ونشـان دادکه آدم‌کار کرده است.

به این ترتیب خرس‌کارگرکارخانه شد. روزهاازپی‌یکدیگرمی‌آمدومی‌رفت. خرس جلو مـاشین‌کنـاردیگرکارگران می‌ایستاد.

گلهای بهاری درعلفزارپشت حصار کارخانه روئیدند و بازپژمردند. گرمای تابستان علفهـا را خشك‌کرد. خرس در شبهای‌روشن‌مردادماه‌ساعتهادرازمی‌کشید وخواب بچشمش نمی‌آمد.

سپس رگبارو‌طوفان‌درگرفت‌وبعداز رگبارو‌طوفان پائیز آمد.

خرس دراستراحت ظهـر اردکهای وحشی را تماشا می‌کردکه اززنجیرهای درازبرفراز آسمان‌پرمی‌کشیدند. نگهبان به‌اوگفت:

آهای ولگردکهنه‌کار، بـازکه‌بـه خواب وخیالهای خودت فرورفته‌ای!

راستی همین‌طور هم بـود. هـرچه درختها رنگین‌تر می‌شدند وهرچه‌برگها درباد پائیزرقصان‌ترفرومی‌ریختند خرس هم خسته‌ترمی‌شد. باخود می‌گفت،

بازبوی‌برف‌می‌آید ومن‌چقدرخسته هستم.

صبحهـا همکاران از رختخـواب بیرونش می‌کشیدند و اغلب پای ماشین بخواب می‌رفت

یك‌روزنگهبان ازراه رسید وفریاد زد:

توداری تمام کارهای مـارا خراب می‌کنی. آدم تنبلی‌مثل تودیگربه دردما نمی‌خورد، بزن‌بچاك، اخراج‌هستی!

خرس‌خیره‌مانده‌بود، باورش‌نمی‌شد. پرسید.

اخراج‌هستم؟ یعنی اجازه‌دارم‌هرجا که دلـ خواست بـروم وکسی‌هم‌جلوم را نم‌گـ ـرد؟

— بی‌معطلی، همین‌الآن بزن‌بچاك! دیگرهم‌این‌طرفها پیدایت‌نشود، فهمیدی؟

خرس معطل‌نکرد،دست‌بقچه‌اش‌را برداشت وبه راه افتاد.

یك‌روزویك‌شب‌تمام وبازهم یك‌روز دیگرراه رفت. آنهم ازکناراتوبان جاده دیگری وجودنداشت. اتومبیل‌هایی‌راکه ازکنارش می‌گذشتند می‌شمرد. درکارخانه

بقیهٔ درصفحه ۷